

جنگ جهانی چهارم ، ابزارها و آماجها

جهان ، پس از ۱۱ سپتامبر دیگر ، جهان پیش از آن نیست !

با این جمله که آگاهانه از دهان عامل اجرایی معماران "نظم نوین" ، در موضع ریاست جمهوری تنها ابرقدرت باقیمانده در جهان ، بیرون می آید ، کلید آغاز جنگی زده می شود که به "جنگ علیه ترور" معروف است . با این جنگ ، دوران جدیدی در "سیاست بین الملل" آغاز می گردد که قانونمندیهای آن اساسا با دوران "جنگ سرد" متفاوت است . متناسب با این قانونمندیهای نوین ابزارهای این جنگ نیز کیفا با ابزارهای جنگهای جهانی قرن سابق فرق دارد . فراتر از همه ، این دوران ، "فرهنگ" خاص خود را دارد . "مفاهیم" خاص خود را و "سلاح" خاص خود را دارد .

عمده ترین ویژگی "جنگ چهارم" ماهیت فراگیر بودن آن است . در این جنگ یا باید در کنار معماران نظم نوین جهانی قرار گرفت و یا در مقابل آنان . راه سومی نیست ! "تعادل قوای موجود" به گونه ای است که مدعیان بی طرفی سیاسی را به سادگی جذب "قطب قدرت" نموده و "با طرف" می کند . "مایه" که خود را با هر تعریف و معیاری در "طرف مقابل" ارزیابی می کنیم چاره ای جز شناخت "قانونمندیهای" این جنگ و تطبیق فعال با "دوران نوین" نداریم . بدون این شناخت ، امکان استفاده از "سلاح ویژه" این جنگ نابرابر را نیز نخواهیم داشت .

بی تردید نه سلاح های سابق در این دوران کارایی دارند و نه روشهای کهنه و نه حتی ابزارهای موجود به تنهایی کفایت می کنند . مهمتر از همه ، ماهیت غیر متعارف این جنگ جهانی ، صف بندیهای معمول در جوامع بشری را نیز ، چه به لحاظ سیاسی و چه به لحاظ طبقاتی ، خواه ناخواه برهم می زند و به فعل و انفعالات کاملا متفاوتی چه در سطوح ملی و چه در ابعاد جهانی ، دامن می زند . صف بی انتهای "ضدانقلاب جهانی" بسیار پیچیده شده است . "جبهه انقلاب" اگر خود را متناسب با آن پیچیده نکند ، پیروزی به کنار ، با "بحران موجودیت" و "ادامه حیات" باید که دست و پنجه نرم کند !

نگاهی به جنگهای جهانی پشت سر**۱ - جنگ جهانی اول ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸**

اروپای دهه نخستین قرن بیستم میلادی ، بشکه باروتی را می نماید که تنها با یک جرقه می تواند که به انفجار کشیده شود . مطالعه رخدادهایی که به شعله ور شدن آتش این جنگ خانمانسوز منجر گردید ، در کنار بررسی تلاش هماهنگ سیستم رسانه ای و غولهای مالی و تسلیحاتی پشت سر و تغذیه کننده آنها در پراکندن تخم وحشت در میان جامعه و تحریک قدرتهای اروپا برای تسلیح هر چه بیشتر و صف آرایی در مقابل یکدیگر ، همه و همه نشان از یک طرح و برنامه مشخص دارد که تماما حساب شده و گام به گام به اجرا گذاشته می شود .

نقش صاحبان صنایع تسلیحاتی قدرتمند آروز که بسیاری از ماموران عالیرتبه و وزیران دولتهای انگلستان و فرانسه و آلمان جزو سهامداران آنها به حساب می آمدند ، شباهت عجیبی با نقش کنسرنهای نفتی - تسلیحاتی امروز و سهامداران دولتمرد آنها امثال "دیک چینی" و "دونالد رامزفلد" و صف طویل پشت سر آنان دارد . انگار که خط سیاه ممتدی آنان را به اینان متصل کرده است ! همانگونه که نقش غولهای رسانه ای امروز هم انگار که از نقش وسایل ارتباط جمعی آروز کپی برداری شده است !

انگار که یک سازمان کار ، یک طرح و یک تشکیلات پشت آنها قرار دارد !

جرقه ای که در بالا بدان اشاره کردم در تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ ، با یک ترور برنامه ریزی شده در " ساریوو " پایتخت ایالت " بوسنی " در منطقه بالکان زده می شود ! این ایالت که تا سال ۱۸۷۸ جزو قلمرو امپراتوری عثمانی به حساب می آمد ، همراه با ایالت " هرزه گوین " و بدنبال " پیمان برلین " رسماً به اشغال دولت اطریش در می آید ولی همچنان اسما تحت حاکمیت دولت عثمانی باقی می ماند .

بر مبنای همین " پیمان برلین " در سال ۱۸۷۸ ، کشورهای دیگر بالکان یعنی بلغارستان ، صربستان ، رومانی و مونتنگرو نیز از قلمرو عثمانی خارج شده و استقلال پیدا می کنند . بعدها بدنبال " انقلاب مخملی مشروطه " در ترکیه عثمانی در ۱۹۰۸ (به همزمانی آن با " انقلاب مخملی مشروطه " در ایران در ۱۹۰۶ و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه توجه داشته باشید تا بعد مفصلتر بدان بپردازم .)

اطریش با استفاده از اوضاع آشفته دولت عثمانی ، ایالات " بوسنی " و " هرزه گوین " را که عملاً در اشغال خود داشت ، رسماً ضمیمه خاک خود می کند . از سوی دیگر انگلستان نیز طی یک قرارداد مخفی با فرانسه متعهد می شود که در صورت تهاجم آلمان به فرانسه به نفع آن کشور وارد جنگ شود . همه چیز برای تغییر جغرافیای " دنیای قدیم " و در راستای حاکمیت بی چون و چرای " دنیای جدید " آماده است . تنها به یک " بهانه " نیاز است .

در جریان دیدار نه چندان تصادفی " فرانتس فردیناند " ولیعهد اطریش از پایتخت ایالت " بوسنی " و به هنگام عبور وی که همراه با همسرش سوار بر یک کالسکه روباز از خیابانهای " ساریوو " عبور می کرد ، ولیعهد و همسرش به دست عوامل وابسته به یک انجمن مخفی ماسونی صرب ، بنام " دست سیاه " هدف گلوله قرار می گیرد و هر دوی آنها به قتل می رسند . پیش از آن ، این انجمن مخفی موفق شده بود که طی یک " انقلاب درباری " با کشتار " الکساندر " پادشاه صربستان و ملکه " دراگا " و برادرش همراه با نخست وزیر و جمعی دیگر ، یک ماسون دیگر را بجای " الکساندر " بنشانند .

امپراتوری هابسبورگها در اطریش مصمم به شروع جنگ است . بنابراین با سر وارد دامی می شود که فراماسونری جهانی بر سر راه او گشاده است . به همین دلیل هم پوزش رسمی دولت صربستان از جانب " فرانتس یوزف " امپراتور پیر که از سال ۱۸۴۸ بر " اطریش - هنگری " فرمان می راند ، پذیرفته نمی گردد . در ۲۳ ژوئیه یک اولتیماتوم ۵ روزه برای دولت صرب فرستاده می شود و ۵ روز بعد ، درست یکماه پس از سوء قصد به جان ولیعهد ، در ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۴ ، به صربستان اعلام جنگ داده می شود . امپراتور پیر می داند که در صورت گسترش جنگ قدرت برتر آلمان را پشت خود دارد .

از مدتها پیش از شروع جنگ اول ، اتحادها و اتفاقات سیاسی - نظامی در اروپا شکل گرفته بود . در یک سو اتحاد سه گانه آلمان - اطریش و ایتالیا و از سوی دیگر اتفاق سه گانه انگلستان و فرانسه و روسیه در برابر یکدیگر قرار گرفته بودند . در این میان ایتالیا با شروع جنگ پیمان خود را شکسته و به صف مقابل می پیوندد . بجای ایتالیا دولت عثمانی وارد " اتحاد سه گانه " می گردد . در این جنگ ژاپن بر خلاف جنگ دوم ، متحد و همپیمان با انگلستان و در صف اتفاق قرار دارد .

طرح از پیش آماده شده " جنگ اول " در راستای درهم شکستن قدرتهای سر راه تشکیل " حکومت واحد جهانی " و انتقال مرکز ثقل قدرت اقتصادی و به تبع آن مونوپول قدرت سیاسی از اروپا به آمریکا از مدتها پیش از شروع این جنگ ، روی میز تشکیلات مخفی " فراماسونری جهانی " قرار داشت . بعدها معلوم می شود که انگلستان به جای خود ، حتی فرانسه نیز در سالهای پیش از شروع جنگ نقشه های حاضر و آماده ای را برای عبور ارتشهای خود از بلژیک و حمله به آلمان تهیه کرده بود .

در روز ۳۰ ژوئیه انتشار جهت دار خبر تجهیز ارتش روسیه و اعلام " بسیج عمومی " در آن کشور ، آلمان را به وحشت می اندازد . دولت آلمان ضمن درخواست از روسیه برای متوقف کردن این اقدام خود ، به آماده باش ماشین عظیم نظامی خود می پردازد و نهایتاً دو روز بعد یعنی اول اوت ۱۹۱۴ با اعلام جنگ آلمان به دول روسیه و فرانسه ، ارتشهای اروپا به حرکت درمی آیند و حرکت در راستای برهم ریختن " نظم کهن " و جا انداختن " نظم نوین " آغاز می گردد .

ارتش آلمان برای تهاجم به فرانسه چاره ای جز عبور از بلژیک ندارد. بنابراین تنها کارکرد اعلام بی طرفی بلژیک، فراهم کردن زمینه برای ورود بریتانیا به جنگ به بهانه تجاوز آلمان به بلژیک می باشد.

یک روز پیش از اعلام جنگ بریتانیا به آلمان در نیمه شب ۴ اوت ۱۹۱۴، روباه پیر مخفیانه ارتش خود را از کانال مانس عبور داده و در حالیکه دنیا ورود انگلستان به جنگ را هنوز قطعی نمی دانست، ارتش جزیره بریتانیا در قاره اروپا مستقر می شود! در حالیکه آلمان توسط "مدیای" آروز به عنوان قدرت متجاوز و غیر قابل اعتمادی که وعده ها و پیمانهای رسمی خود را کاغذ پاره ای بیش نمی شمارد نمایانده می شود، انگلستان در مقابل به قهرمان دفاع از حق ملل مظلوم و بی دفاع در مقابل ظلم و تجاوز بدل می شود!

در این میان ایالات متحده آمریکا بدور از هیاهوی جنگ و کشتار در دنیای قدیم، خود را برای رهبری "حکومت واحد جهانی" آماده می کند. نکته بسیار جالب و درس آموزی که در ورای کشتارهای ضد انسانی و دود و دم جنگ اول جلب نظر می کند، مسئله تامین هزینه های تسلیحاتی و پشتوانه های مالی جنگ اول جهانی است. در ابتدای شروع جنگ در طرف متفقین تنها فرانسه و انگلستان هستند که توانایی تامین هزینه های جنگی را دارا می باشند. سرمایه فرانسوی و انگلیسی نه فقط هزینه های خودی را تامین می کرد بلکه از طریق وام دادن پول به متفقینشان چرخه وابستگی مالی آنها به خود را نیز آرام آرام تکمیل می نمود.

پس از مدتی بدنبال به پایان رسیدن ذخیره های مالی فرانسه، تامین هزینه مالی متفقین به تنهایی برعهده انگلستان قرار می گیرد. این پروسه تا پایان سال ۱۹۱۶ ادامه می یابد. بدنبال ته کشیده شدن قابل پیش بینی ذخایر مالی دو قدرت متفق، اواخر سال ۱۹۱۶، هیئتی شامل سیاستمداران مشهور انگلیسی به آمریکا سفر کرده و تقاضای کمک مالی می کند. موافقت ظاهرا عجیب ایالات متحده با تامین مالی جنگی که خود در آن شرکت ندارد سبب می شود که از مقطع ۱۹۱۷ به بعد جنگ جهانی اول اساسا با سرمایه یهودی - آمریکایی که البته به صورت وام در اختیار متفقین قرار می گرفت، ادامه پیدا کند. وامهای سرمایه داری آمریکا نشین به متفقین به سرعت افزایش یافته و اندک اندک به چنان ابعاد و ارقام حیرت انگیزی می رسد که سرنوشت جنگ را دیگر از سرنوشت جیب بانکداران آمریکایی به سختی جدا می شود کرد! از این به بعد ورود آمریکا به جنگ تنها به یک بهانه نیازمند است! در این رابطه تلاشهای "وودرو ویلسون" رئیس جمهوری وقت آمریکا در جهت برقرار کردن صلح میان طرفین جنگ، بیشتر به شوخی بی مزه ای می مانست که تنها بدرد خندانان سرمایه داری تازه به دوران رسیده ولی هارینگه دنیا نشین می خورد.

اعلام دولت آلمان در ژانویه ۱۹۱۷ مبنی بر تصمیم به غرق کردن کلیه کشتیها از جمله کشتیهای بی طرفی! که برای انگلستان کالا حمل می کردند، بهانه مزبور را در اختیار دولت آمریکا که بطور مستمر کشتیهایش در قالب بی طرفی برای انگلستان خوار و بار حمل می کردند و نوک تیز تصمیم آلمان نیز در واقع متوجه آنان بود، قرار می دهد. دولت آمریکا متحدین را زیاد در انتظار نمی گذارد. اعلام جنگ به آلمان در آپریل همان سال صورت می گیرد و بدین ترتیب شیپور آغاز پایان اولین زورآزمایی جهانی برای انتقال مرکز ثقل قدرت فائقه از اروپا به قاره جدید، به صدا در می آید. انتخاب زمان دخالت ایالات متحده در جنگ نیز اصلا تصادفی نیست! اندکی بیشتر از یکماه پیش از این تاریخ "انقلاب فوریه" در روسیه تزاری به عمر "خاندان رومانف" پایان داده و "تزار نیکلای" را مجبور به استعفا در تاریخ ۱۵ مارس کرده است. این یعنی آزاد شدن جبهه شرقی آلمان و بهم خوردن تعادل قوای نظامی در جبهه غرب بر علیه متفقین.

قبل از این تاریخ یکبار زیر دریایی های آلمان در ماه مه ۱۹۱۵، در جریان محاصره دریایی انگلستان، اقدام به غرق یک کشتی بزرگ اقیانوس پیمای انگلیسی بنام "لوزیتانیا" کرده بودند که تعداد زیادی آمریکایی نیز جزو سرنشینان این کشتی بودند. علی رغم آنکه آمریکاییها از این واقعه بسختی خشمگین و آشفته شده بودند و آمادگی ورود به جنگ را نیز داشتند، با این حال از این "بهانه" و موقعیت مناسب استفاده نکرده بودند! چرا که ورود زود هنگام آمریکا به جنگ در شرایطی نقطه پایان بر این جنگ خانمانسوز می گذاشت که هنوز قدرتهای متخاصم "دنیای قدیم" بر سر پا بودند! به این موضوع در آینده بیشتر خواهیم پرداخت.

روز ۴ نوامبر ۱۹۱۸، شورشی در میان نیروی دریایی آلمان در بندر "کیل" درمی گیرد و پنج روز بعد نیز در روز ۹ نوامبر ۱۹۱۸، "جمهوری آلمان" اعلام می گردد. در همان روز "کایزر ویلهلم دوم" بدون سر و صدا به هلند می گریزد و بدین ترتیب دوران حکومت خاندان "هوهنزولرن" نیز با او به پایان می رسد.

خاندانی که همچون "منچوهای چین" با غرش ببر آمده بود، با آرامش مار می رود.

دو روز بعد در ۱۱ نوامبر، پیمان ترک مخاصمات به امضا می رسد و جنگ پایان می یابد. بررسی این پیمان آتش بس بسیار آموزنده است. اول از همه این پیمان براساس "چهارده اصل" ارائه شده توسط "ویلسون" رئیس جمهوری وقت آمریکا منعقد می گردد.

با این "چهارده اصل"، ایالات متحده جدای از تصاحب قدرت سیاسی و اقتصادی بدست آمده ببرکت "جنگ اول" در جایگاه حامی ملل تحت سلطه جهان و منادی آزادی و حقوق بشر نیز قرار می گیرد. سیاستی که به ویژه در کشورهای موسوم به جهان سوم تا سالها منافع استراتژیک سرشاری را برایش به ارمغان می آورد.

یکی از مواد اساسی "چهارده اصل" رعایت حق خودمختاری و آزادی برای ملل کوچک دنیاست! پذیرش این ماده از سوی قدرتهای "دنیای قدیم" پروسه پارچه پارچه شدن قلمرو آنان و زمینه ذهنی استقرار سیاسی - فرهنگی آمریکا در آن مناطق را تسریع می کرد. آزادی ملل کوچکتر تا آنجایی محترم بود که هنوز در قلمرو قدرتهای دیگر جهان و خارج از حیطه نفوذ "قاره جدید" قرار داشتند.

موادی مانند "خلع سلاح" و "اجتناب از سیاستهای مخفی" از یک سوره راه را بر تسلیح دوباره قدرتهای "دنیای قدیم" بسته و از سوی دیگر نیز مانع شکل گرفتن "کانون های قدرت" بر اساس اتفاق ها و اتحادهای سیاسی - نظامی مخفی و بدور از چشم ایالات متحده می گردید.

مهمترین اصل اما، تشکیل "جامعه ملل" می باشد. در "نظم نوین"، دنیا به امپراتوری پهناوری می نماید که ایالات آن اگرچه در امور داخلی خود، خود مختارند ولی سیاستهای کلی آنان، چه به لحاظ مالی و اقتصادی و چه از نظر سیاسی و نظامی بایستی که در کف با کفایت "برادر بزرگ" قرار داشته باشد.

برادری که قلب آن در "نیویورک" به مثابه "پایتخت دنیا" می تپد.

پایان بخش اول، سوم فروردینماه ۱۳۸۳

بخش دوم ، جمع بندی جنگ جهانی اول

بر روی یک بنای تاریخی در جنگل " کومپینی " واقع در شمال فرانسه که محل امضای قرارداد ترک مخاصمه بود چنین نوشته شده است :

" در اینجا در روز ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ ، غرور جنایتکار امپراتوری آلمان از جانب ملل آزادی که می خواست به بردگی بکشد ، درهم شکسته شده است . "

دو ماه پس از این تاریخ ، در ژانویه ۱۹۱۹ ، عاملان اجرایی " معماران نظم نوین " برای تقسیم جهان در " ورسای " جمع می شوند . انتخاب این محل نیز به هیچ وجه تصادفی نیست . درست ۴۸ سال پیش از این تاریخ ، " بیسمارک " صدراعظم آهین پادشاهی پروس پس از پایان دادن به دومین امپراتوری ناپلونی فرانسه در سپتامبر ۱۸۷۰ ، درست در همین محل ، امپراتوری واحد آلمان را در ژانویه ۱۸۷۱ در تالار پرشکوه " لویی چهاردهم " در کاخ ورسای اعلام می کند . و اینک فاتحان جنگ در ورسای جمع شده اند تا بر خرابه های " نظم کهن " بنای " نظم نوین " را پی ریزی کنند .

کنفرانس صلح که در ابتدا قرار بود تحت نظارت " شورای ده کشور " متفق برگزار گردد ، عملا تحت نظارت " پنج کشور بزرگ " تشکیل می گردد . این پنج کشور عبارت بودند از ایالات متحده آمریکا ، بریتانیا ، فرانسه ، ایتالیا و ژاپن . بزودی ژاپن هم از این گروه خارج می شود و " شورای چهار کشور " باقی می ماند .

در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۹ ، " وودرو ویلسون " رئیس جمهور آمریکا ، " للوید جرج " نخست وزیر انگلستان ، " ژرژ کلمانسو " نخست وزیر فرانسه و " ویتوریو امانوئل اورلاند " نخست وزیر ایتالیا ، برای شرکت در کنفرانس پاریس گرد هم می آیند . هر چهار نفر عضو " تشکیلات جهانی فراماسونی " هستند . " مغز های کوچکی " که قرار بود سرنوشت جهان آنروز را رقم بزنند . یکبار یک سیاستمدار سرشناس اطریشی در این رابطه گفته بود :

اگر دنیا بداند که چه نکاو و فهم ناچیزی بر آن حکومت می کند ، متحیر خواهد ماند.

شباهت عجیبی میان پایه اطلاعات و معلومات و شعور سیاسی " جرج " آنروز با " جرج " امروز به چشم می خورد ! ذکر یک نمونه ، تنها به قصد مزاح برای پی بردن به سطح فهم و شعور یکی از مهمترین و قدرتمندترین " عوامل اجرایی " سیاستهای استعماری آنروز ، خالی از تفریح نیست .

" للوید جرج " نخست وزیر وقت بریتانیا ، طی یک سخنرانی در مجلس عوام که درباره حوادث روسیه و نبرد میان دولت شوراها و ضد انقلاب مورد حمایت متفقین به رهبری دریاسالار " کلچاک " ایراد می شد ، اشاره به ژنرالی به نام " خارکیف " دارد ! بنده خدا هنوز نمی دانست که " خارکیف " به جای آنکه نام یک ژنرال باشد نام پایتخت " اوکراین " می باشد ! بگذریم

در زور آزمایی آخر نهایتا ایتالیا نیز کنار گذاشته می شوند و فقط " سه کشور بزرگ " بر جای می مانند . روسیه تازه انقلاب کرده در این کنفرانس شرکت ندارد . آلمان را نیز به آن راه نمی دهند . تنها پس از آماده کردن طرح پیمان صلح که دارای ۴۴۰ ماده بود ، نمایندگان آلمان را بطرز توهین آمیزی احضار کرده و آنان را مکلف به امضای آن می کنند . حال ببینیم که " پیمان ورسای " چگونه چهره جهان را تغییر می دهد .

حاصل " جنگ جهانی اول " نابودی چهار امپراتوری بزرگ است .

بر روی صفحه جغرافیای پس از " جنگ اول " دیگر نه نشانی از امپراتوری عثمانی به چشم می خورد ، نه از امپراتوری روسیه ! نه نامی از امپراتوری آلمان بر جای مانده است و نه از امپراتوری پهنور اطریش - هنگری ! روسیه و عثمانی تا مدتها پس از پایان جنگ اول درگیر جنگهایی هستند که موجودیت و تمامیتشان را تهدید می کند . در نهایت بجای تزارها ، حکومت نوپای شوراها در اولی و جمهوری جوان ترکیه ، جانشین خلفای عثمانی در دومی می گردد . در آلمان پس از فرار " کایزر ویلهلم " جمهوری آلمان تاسیس می گردد و دو کشور کوچک اطریش و مجارستان از امپراتوری سابق اطریش - هنگری بجا می ماند .

بخش اعظم تغییرات جغرافیایی در اروپای شرقی، آسیای غربی و آفریقا صورت می‌گیرد. انگلستان با تصاحب مستعمرات آلمان در آفریقا و الحاق "تانزانیا" و سایر سرزمینهای شرق آفریقا به مستعمرات خود، موفق به تحقق دادن به خواست قدیمش مبنی بر به وجود آوردن مستعمرات به هم پیوسته در سراسر قاره آفریقا از "مصر" در شمال تا "کاپ" در جنوب، می‌گردد.

در اروپا تغییرات، بسیار قابل ملاحظه است. کشورهای بسیاری از تجزیه دو امپراتوری عثمانی و اتریش - هنگری بر روی صفحه جغرافیا ظاهر می‌گردند. علاوه بر کشورهای اتریش و مجارستان، کشورهای چکسلواکی، یوگسلاوی، رومانی، لهستان و در شمال لهستان کشورهای کوچکتر بالتیک یعنی لیتوانی، لتونی، استونی و فنلاند نیز از تجزیه امپراتوری روسیه بوجود می‌آیند. در اینجا ذکر این نکته ضروری است که کشورهای اخیر فقط حاصل پیمان ورسای نیستند بلکه "انقلاب روسیه" نیز در شکل‌گیری آنان بویژه در مورد "فنلاند"، نقش تعیین‌کننده داشته است. منتها تشکیل این دولتها خواست مسلم متفقین و مورد تایید آنان بود. چراکه این کشورها برای اروپا، کارکرد یک "حلقه امنیتی" در مقابل تهدید "بلشویزم" و خطر سرایت ویروس انقلاب به اروپا را نیز دارا بودند. به این ترتیب که کشورهای کوچک فنلاند، لیتوانی، استونی، لتونی، لهستان و رومانی بطور کامل اروپای غربی را از کشور نو بنیاد "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" جدا می‌کردند.

در آسیا نیز هرآنچه که به امپراتوری عثمانی تعلق دارد، تجزیه می‌گردد. در دوران جنگ، انگلیسی‌ها توسط یکی از جاسوسان خود به نام سرهنگ ت. ا. لورنس یک شورش عربی را بر علیه دولت عثمانی در عربستان سازمان می‌دهند. به اعراب قول داده بودند که پس از پایان جنگ، یک کشور مستقل عربی شامل عربستان و فلسطین و سوریه به وجود خواهند آورد. ولی در عین حال طی یک قرارداد مخفی انگلستان با دولت فرانسه، این مناطق را پیشاپیش میان خود تقسیم می‌کنند.

انگلیسیها رویای یک امپراتوری "خاورمیانه بزرگ" را در سر داشتند که از هند تا مصر گسترده شود. با این هدف که "هند" را به مستعمرات آفریقا وصل نماید. چه شباهت غریبی میان رویای انگلیسی آنروز با طرح "خاورمیانه بزرگ" امروز به چشم می‌خورد. تصادفا! هر دوی اینها نیز شباهتهای اندکی! با طرح "اسرائیل بزرگ" دارند. گفتم اندک، چرا که این طرح اخیر تنها به سرزمینهای میانه رود های نیل و فرات قناعت دارد و بیشتر از آن را حق خود نمی‌داند! (دو خطی که بر روی پرچم دولت اسرائیل در طرفین ستاره داوود قرار دارند نمایشگر همین دورودی هستند که سرزمینهای میانه آنها شخصا! از سوی "یهوه" به "نژاد برتر" یهود وعده داده شده است.) بگذریم

جنگ جهانی اول به اعتبار ماهیت و اهداف درازمدت خود دارای نقشی ویژه است. اهداف استراتژیک جنگ اول همچنان به قوت خود باقی است. آنچنان که وجه غالب در اکثریت قریب به اتفاق درگیریهای سیاسی - نظامی که "خصلت بین‌المللی" داشته‌اند (در سالهای متمادی پس از پایان این جنگ تا همین امروز) را یک تلاش هماهنگ در راستای تحقق همان اهداف استراتژیک، تشکیل می‌دهد. درست به همین دلیل نیز بررسی مشروح این جنگ و دگرگونی‌های بعدی مترتب بر آن، می‌بایستی که از جایگاه ویژه‌ای برخوردار باشد.

یکی از مهمترین پایه‌های استراتژیک تقسیم‌بندی‌های جغرافیایی پس از جنگ اول که کاربرد آن دقیقا بدر "جنگ چهارم" می‌خورد، تقسیم خلیج‌های واحد میان دولتهای مختلف بود. به گونه‌ای که در تقسیم‌بندی‌های جغرافیایی پس از جنگ اول و دوم، کمتر کشور نو بنیادی را می‌توان نشان داد که دولت حاکم، تماما تنها بر ملت خود حاکمیت داشته باشد! تمامی درگیریهای قومی امروز از بالکان تا خاورمیانه و از آفریقا تا آسیای میانه را که بررسی کنید، بی‌تردید آثار تقسیمات آگاهانه جغرافیایی جنگ اول و دوم را بر پیشانی آنان بوضوح می‌توان تشخیص داد.

با اشاره به یک نکته اساسی دیگر مبحث "جنگ جهانی اول" را می‌بندم و آن عدم موفقیت "وودرو ویلسون" در رابطه با تحمیل "چهارده اصل" به فرانسه و انگلستان است. "کلماسو" و "للوید جرج" با هم متحد می‌شوند و طرح‌های ابر قدرت نوپا را بلوکه می‌کنند. تنها چیزی که "ویلسون" بدست می‌آورد پذیرش طرح کلیدی تشکیل "جامعه ملل" توسط قدرتهای رقیب می‌باشد.

بدین ترتیب سنگ بنای تشکیل "پارلمان" جهان در "پایتخت دنیا" گذاشته می‌شود! تا تشکیل "دولت" واحد جهانی اما، راهی دراز در پیش است!

" فیلیپ سنودن " که بعدها لقب اشرافی " ویسکنت سنودن " را می گیرد و وزیر کابینه انگلستان می شود زمانی در باره " پیمان ورسای " گفته بود :

" این پیمان می بایست که راهزنان ، امپریالیستها و میلیتاریستها را راضی می ساخت. این پیمان همچون تند باد مرگی بود که امیدهای کسانی را که انتظار داشتند جنگ پایان پذیرد و صلح پایدار برقرار گردد ، نقش بر آب کرد. این یک پیمان صلح نیست بلکه اعلان یک جنگ دیگر است . این پیمان خیانت به دموکراسی و سقوط در دامان جنگ می باشد و منظورهای متفقین را به خوبی نمایان می سازد . "

شنیدن این حرفها از زبان یک کارگزار سیاستهای استعمارکننده، فراتر از هر چیز نشاندهنده یک واقعیت تلخ بود. برای تثبیت " حکومت واحد جهانی " یک جنگ جهانی کفایت نمی کرد ! به همین دلیل نیز بدرستی " پیمان صلح ورسای " اعلان یک جنگ خانمانسوز دیگر بود . جنگی که دنیا را زیاد در انتظار خود نگذاشت . بررسی رخدادهای بیست و یکساله حد فاصل پایان رسمی جنگ اول و آغاز رسمی جنگ دوم ، نقش عمده ای در شناخت ماهیت واقعی روندی دارد که جهان را به نقطه کنونی آن رسانیده است .

با انعقاد " پیمان ورسای " یک واقعیت ، خود را به طراحان " نظم نوین جهانی " تحمیل می کند . دنیای سرمایه داری هنوز آمادگی پذیرش رهبری بلامنازع " پول " را ندارد ! هنوز آنچه که دست بالا را دارد " قدرت نظامی و اقتصادی " است .

" پیمان ورسای " نشان داد که علی رغم اقتدار بی چون وچرای مالی ایالات متحده و مقروض بودن تمامی دنیای کهن به او ، با اینحال انگلستان به هیچ وجه حاضر به واگذاری رهبری به آمریکا نیست . هر چند رویه پیر می داند که بدون انطباق خود با شرایط تازه و گریز مداوم از شاخ به شاخ شدن مستقیم با آمریکا در عین رقابت دائم ، شانس چندانی برای حفظ منافع گسترده خود در ابعاد جهانی ندارد . در هر صورت تصادم میان دو " قدرت " اجتناب ناپذیر بود .

با پایان جنگ ، نبرد سیاسی برای تثبیت حاکمیت بلامنازع آمریکا بر جهان از حیطة نظامی به پهنه نبرد مالی منتقل می شود . دولت آمریکا " اهرم مالی " را برای تحقق بخشیدن به هدفی که با جنگ بدان دست نیافته بود ، وسیعاً بکار می اندازد . یک نگاه گذرا به آمار و ارقام منتشر شده در دهه سوم قرن بیستم میلادی ، در کنار بررسی روندی که نهایتاً به شعله ور شدن آتش یک جنگ خانمانسوز دیگر منجر شد ، نشان می دهد که چگونه " پول " به عامل تعیین کننده در سیاست جهانی مبدل می شود و همراه با خود پارازیتهایی را بالا می آورد که صاحبان این " پول " بوده و " طبقه ویژه ای " را شکل می دهد که هم " ایدئولوژی ویژه " دارد و هم متعلق به " نژاد ویژه ای " است ! به این " طبقه ویژه " در سطور آینده خواهیم پرداخت .

پیش از شروع " جنگ جهانی اول " ، آمریکا مبلغی حدود سه تا پنج میلیارد دلار به اروپا بدهکار بود . پس از پایان جنگ نه تنها این بدهی ها پرداخت شده اند که یک قلم ده میلیارد دلار نیز طلب " بانکداران " ایالات متحده از اروپای ویران شده می باشد . هشت سال بعد ، مطالبات " بانکداران نیویورک " از اروپا از مرز ۲۵ میلیارد دلار نیز گذشته است . بازرگانی خارجی آمریکا نیز در دوران جنگ توسعه می یابد و تا حدودی جای بازرگانی انگلیس و آلمان را می گیرد . همچنین دو سوم طلای جهان و مقادیر هنگفتی اسناد وامهای دولتی و اوراق بهادار کشورهای مختلف دنیا در آمریکا جمع می شود .

آمار مربوط به سال ۱۹۲۷ نشان می دهد که مجموعه ثروت ملی آمریکا تنها در ظرف مدت ۱۵ سال یعنی در سالهای ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۷ ، علی رغم تامین هزینه های جنگ بویژه از مقطع سال ۱۹۱۷ ، از ۱۸۷۲۳۹ میلیون دلار به ۴۰۰ میلیارد دلار افزایش یافته است . سرمایه گذاری ایالات متحده فقط در آمریکای لاتین که در سال ۱۹۲۶ چیزی حدود ۴ میلیارد دلار بوده است پس از تنها سه سال به پنج و نیم میلیارد دلار در سال ۱۹۲۹ می رسد . در همین دوران ، ایالات متحده به تنهایی ۸۷ در صد اتومبیل های جهان ، ۷۱ در صد نفت دنیا و ۴۳ در صد مجموعه ذغال سنگ جهان را تولید می کند .

چرخه مالی دوران پس از جنگ بدین گونه بسته می شد که قدرتهای فاتح اروپا بازپرداخت وامهای هنگفتی را که بویژه در دوران پایانی جنگ از آمریکا گرفته بودند ، می بایستی که از محل غرامات جنگی

پرداخت شده توسط دول مغلوب، تامین نمایند. مشکل اینجا بود که کشورهای مغلوب به هیچ وجه توانایی پرداخت غرامات جنگی را نداشتند. در قرارداد صلح ورسای هیچ رقم دقیقی برای این غرامات تعیین نشده بود اما در کنفرانس های بعدی که تشکیل شد مبلغ نجومی شش میلیارد و ششصد میلیون لیره استرلینگ را به عنوان خسارت و غرامت جنگی تعیین کردند که می بایست در اقساط سالیانه پرداخت شود. برای هیچ کشوری پرداخت چنین مبلغ هنگفتی میسر نبود و برای آلمان مغلوب و ویران شده بطریق اولی! در اینجا دوباره بانکداران نیویورک وارد شده و اینبار پرداخت وام به طرف مغلوب را آغاز می کنند.

این وام دادن و وام گرفتن به صورت پرداخت پول نقد و یا طلا نبود. بلکه تنها بصورت انتقال اسناد و در کادر یک بوروکراسی اداری انجام می پذیرفت! یعنی دولت آمریکا مبلغی اعتبار برای آلمان قائل می شد و آلمان نیز این اعتبار را به متفقین منتقل می کرد و آنها نیز دوباره آنرا به بانکداران آمریکا انتقال می دادند. عملاً در هیچ کجا پولی جابجا نمی شد. فقط مقداری ارقام در دفاتر و اسناد وارد و خارج می گردید! از این طریق یک چرخه شیطانی مالی بسته می شود که سرنوشت غالب و مغلوب جنگ را به سرنوشت بانکداران آمریکایی پیوند می زند. از این نقطه، پارامتر جدیدی وارد معادلات بین المللی می شود که هم عرض با قدرت نظامی و اقتصادی، به تحولات جهانی سمت و سو می دهد.

فشار ایالات متحده برای عقب راندن امپراتوری بریتانیا با اتکاء به " اهرم مالی " دولت انگلیس را در آستانه ورشکستگی قرار می دهد. قطع موقتی وام به آلمان باعث وقفه در پرداخت غرامات دولت مذکور به متفقین می گردد. متعاقب آن بازپرداخت وامهای متفقین به بانکداران آمریکایی متوقف می شود.

کشورهای اروپایی میکوشیدند تا موضوع وامها را با پرداخت غرامات جنگی مربوط سازند و خواهان رسیدگی مشترک به این دو مقوله در ارتباط با یکدیگر بودند. در مقابل دولت آمریکا بدلائل کاملاً واضح با این امر مخالفت می کرد و مصرانه خواهان بازپرداخت پول خود می شد. این روش آمریکا در اروپا خشم فراوانی را بوجود می آورد. در فرانسه گفته می شد که پولهای قرض شده از آمریکا برای منظور مشترک جنگ صرف گردیده و اصلاً نباید به مثابه قرض عادی تلقی گردد. در انگلستان کار به جایی می رسد که آمریکا به " شیلوک "، رباخوار یهودی نمایشنامه " تاجر ونیزی " اثر معروف " ویلیام شکسپیر " تشبیه می شود. در این نمایشنامه " شیلوک " بجای وامی که یک بازرگان رقیب از او گرفته و توان بازپرداخت آنرا نداشت، تقاضای " یک پوند گوشت " بدن وی را می نماید.

در ژانویه ۱۹۲۳ در واکنش نسبت به عدم پرداخت غرامات، نیروهای نظامی فرانسه و بلژیک، منطقه " رور " در آلمان را اشغال می کنند. پیش از آن منطقه " راین لاند " نیز بر طبق پیمان ورسای از جانب متفقین اشغال شده بود. از سال ۱۹۲۴ بدنبال " برنامه دیویس "، آمریکا پرداخت وام به آلمان را از سر میگیرد و به تبع آن پرداخت غرامات نیز روی روال عادی می افتد. یکسال بعد هم در ۱۹۲۵ فرانسه و بلژیک منطقه " رور " را تخلیه می کنند. در همین سال دولت انگلیس در مقابل تهاجم همه جانبه آمریکا مجبور می شود که ارزش پوند را با همان قیمت سابقش به نسبت طلا حفظ کند. این کار هر چند بطور استراتژیک در جهت منافع بریتانیا نبود اما تا مقطع جنگ جهانی دوم موقعیت لندن را به مثابه " پایتخت پولی جهان " حفظ کرده و به قیمت گزاف ضربه به صنایع داخلی انگلستان، عجالتاً جلوی انتقال مرکز مالی جهان به " نیویورک " را می گیرد.

انفلاسیون و دفلاسیون

کاهش ارزش پول در اروپای بعد از جنگ باعث می شود که بسیاری از کشورها سیاست " انفلاسیون " محدود را در پیش گیرند. " انفلاسیون " به زبان ساده یعنی چربیدن خرج به دخل. عدم توانایی یک دولت در پرداخت هایش باعث می شود که دولت مذکور دست به چاپ گسترده اسکناس بزند و به این ترتیب به تعادلی در دخل و خرجهایش دست می یابد. با اینکار هم حقوق های معوقه کارمندان دستگاه عریض و طویل اداری خود را می پردازد و هم قادر به بازپرداخت بدهکاریهای خود به سیستم بانکی داخلی می شود. از سوی دیگر با ارزانتر شدن بهای صادرات بخش صنعتی که حاصل پایین آمدن ارزش پول آن کشور می باشد، میزان فروش کالاهای صادراتی به یکباره روند صعودی پیدا کرده و به شکفتگی صنایع داخلی منجر می شود. ادامه این وضع باعث می شود که درآمد دولت بالا رفته و تعادلی میان دخل و خرج برقرار گردد. در این صورت دولت به سیاست دیگری دست می یازد که " دفلاسیون " یا " دولاسیون " نامیده می شود و آن تثبیت ارزش واحد پول به نسبت طلا می باشد.

در میان کشورهای پیروز در جنگ مانند فرانسه و ایتالیا، سیاست "انفلاسیون" باعث سقوط ارزش "فرانک" فرانسه و "لیر" ایتالیا می‌شود. ابتدا ارزش واحد پول فرانسه از هر ۲۵ فرانک در مقابل یک پوند انگلیسی به ۲۷۵ فرانک رسیده و بعد هم در رقم ۱۲۰ فرانک تثبیت می‌گردد. در آلمان برعکس در سالهای ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ "تورم نامحدود" بوجود می‌آید که از طریق آن دولت موفق می‌شود که به قیمت نابودی طبقه متوسط، خود را از شر بدهی‌های داخلی راحت نماید.

در انگلستان وضع برعکس است. پس از جنگ وقتی که آمریکا کمک‌های خود را به انگلستان قطع می‌کند، ارزش "پوند" نیز پایین می‌آید. در سالهای پس از جنگ دو راه در مقابل دولت بریتانیا وجود دارد. یا می‌بایست که پایین آمدن ارزش "پوند" را بپذیرد و یا بزور قیمت سابق آنرا حفظ کند. راه حل اول به بهای صرف نظر کردن از رهبری مالی جهان و انتقال مرکز آن از "سیتی او لندن" به "وال استریت" در نیویورک بود و راه حل دوم، حفظ رهبری مالی جهان به بهای فلج شدن صنایع انگلستان بویژه آسیب‌رسانی به صنایع ذغال‌سنگ و بیکاری و اخراج بی‌رویه کارگران این بخش بود.

دولت بریتانیا راه حل دوم را برمی‌گزیند و صنایع خود را فدای بانکداران می‌کند. انتخاب این راه حل اعتصاب گسترده کارگران معدن در ماه مه ۱۹۲۶ را بدنبال دارد که البته با ساخت و پاخت رهبران "کنگره اتحادیه‌ها" با صاحبان صنایع ذغال‌سنگ، پس از چند ماه به شکست منتهی می‌شود. شکستی که نه تنها نصیب کارگران معادن ذغال‌سنگ که شامل تمام کارگران بریتانیا می‌گردد. از آن پس در موارد مختلف مزدها تقلیل می‌یابد و ساعات کار بالا می‌رود و دولت با استفاده از این پیروزی، قوانین تازه‌ای در جهت تضعیف قدرت جنبش کارگری بویژه برای جلوگیری از اعتصابات عمومی آینده به تصویب می‌رساند.

رکود بزرگ و بحران جهانی

سال ۱۹۲۹، یک نقطه عطف در جهان سرمایه‌داری است. سال قدرتمایی علنی "پول" و تولد یک "طبقه ویژه" است که "صاحبان پول" می‌باشد. در این سال بانکداران نیویورک، پرداخت وام به آلمان را به ناگهان متوقف می‌کنند. متوقف شدن پرداخت وام به آلمان، بلافاصله موجب بروز بحران در آن کشور شده و بدنبال آن بسیاری از بانکهای آلمانی ورشکست می‌شوند. با متوقف شدن جریان پرداخت غرامات جنگی، بحران به کشورهای فاتح جنگ در اروپا منتقل می‌شود و بدین ترتیب چرخه مالی دوران پس از جنگ بهم می‌ریزد.

همزمان در اکتبر ۱۹۲۹، بازار بورس نیویورک درهم می‌شکند. پیش از آن در یک "عملیات هماهنگ" بهای سهام به شکلی کاملاً غیر طبیعی و نامتناسب بالا برده می‌شود. این "رسالت" را عناصر شناخته شده‌ای بردوش می‌کشند که در بازار بورس و سهام بنام "اسپیکولانتها" معروف هستند. کار این پارازیتها پیش‌بینی و یا به عبارت دیگر پیشگویی بالا و پایین رفتن قیمت سهام در بازار بورس می‌باشد. مبنای کار "اسپیکولانتها" دو چیز است: تخصص و اطلاعات.

تا آنجایی که به مقوله "تخصص" بر می‌گردد، تمامی "اسپیکولانتها" می‌بایستی که برای موفقیت در کارشان به این سلاح مجهز باشند. درست مثل بقیه حرفه‌ها و مشاغل اقتصادی و اجتماعی دیگر. به همین دلیل هم همانطور که در زمینه امور مالی و یا هنری به "مشاورین امور مالی" و یا "مشاورین امور هنری" مراجعه می‌شود، در بازارهای بورس هم در زمینه خرید و فروش سهام به این عناصر رجوع می‌گردد. در این رابطه به میزانی که پیشگویی‌های اینان درست دربیاید به همان میزان اعتبار "اسپیکولاسیون" آنها بالاتر می‌رود.

و اما آنچه که در درستی "اسپیکولاسیون" نقش تعیین‌کننده دارد، "اطلاعات" است که این یکی تنها در اختیار آن بخش از "اسپیکولانتها" می‌باشد که در یک رابطه ارگانیک با "صاحبان پول" قرار دارند. تصادفی نیست که بسیاری از روسای جوامع یهود در اروپا و آمریکا به این شغل شریف! اشتغال دارند. شغل اصلی! "پاول اشپیگل" رئیس فعلی "شورای مرکزی یهودیان" در آلمان هم به اعتراف خودش همین است! بگذریم.....

تمامی اطلاعات مربوط به امور صنعتی و بازرگانی خارجی و معاملات مهمی که در سطح بین‌المللی انجام می‌شد، در اختیار بانکداران بزرگ بوده و هست! آنها از روی اعتبارات اسناد و اوراق مبادلاتی

که بدستشان می رسید با خبر می شدند که مثلا بازرگانان آلمانی و یا بازرگانان فلان کشور چه قیمتی برای کالا های خود تعیین کرده و آنها را در کجا و به چه کسی فروخته است . شعبات و نمایندگیهای این بانکها در سراسر جهان می بایست که درباره تمام موسسات صنعتی و بازرگانی و توانایی های اقتصادی و میزان نفوذ سیاسی آنان در کشور مربوطه اطلاعات مفی تهیه نمایند . چرا که جدای از مقاصد مشخص سیاسی در جهت سمت و سود دادن به روند تحولات در کشورهای مربوطه ، پذیرش اعتبار فلان موسسه ناشناس در فلان گوشه دنیا ، فی المثل توسط بانک انگلیس ، بدون این اطلاعات از اساس امکان پذیر نبود .

این ضرورت و همبستگی ذاتی دو عنصر " پول " و " اطلاعات " در پروسه رشد خود به شکل گیری یک " سازمان اطلاعاتی ویژه " بین المللی می انجامد که اعضای آن بیش از آنکه در خدمت کشورهای متبوع خود قرار داشته باشند ، ابزار تحکیم حاکمیت " طبقه ویژه " ای هستند که " زرسالاران یهود " نام دارد .

تنها برندگان بحران عظیم جهانی و رکود بی سابقه اقتصادی در سال ۱۳۲۹ ، که به بیکاری یک قلم ۳۰ میلیون نفر تنها در اروپا و آمریکا (کشورهای آسیایی به کنار) و ورشکستگی صدها بانک و موسسه اقتصادی و فقر و گرسنگی میلیونها نفر در سراسر جهان انجامید ، نیز در نهایت همین " طبقه ویژه " می باشد .

در خود آمریکا تصفیه حساب " سرمایه کلان " با " سرمایه های خرد " هزاران ورشکستگی بانکی را بدنبال دارد . صف بی پایان مردان و زنان و کودکان بیکار و گرسنه که برای جستجوی کار و لقمه ای نان با پای پیاده ! از شهری به شهر دیگر می روند و یا خود را به قطارهای باری کند رو می آویزند ، چهره آمریکای سالهای پس از بحران را به تصویر می کشد .

اینها تنها یک روی سکه بحران جهانی است . روی دیگر سکه نمایش نفرت انگیز انهدام گسترده مواد غذایی هنگفتی است که بدور از چشم مردم گرسنه ، صورت می پذیرد . خرمن ها درو نمی شوند و در مزارع می پوسند . میوه ها را از درختان نمی چینند ! مقادیر هنگفتی گندم و پنبه و چیزهای دیگر نابود می شوند . برای آنکه فقط تصویری از این جنایت سازمان یافته داشته باشید ، ذکر یک نمونه شاید کفایت کند .

از ماه ژوئن ۱۹۳۱ تا فوریه ۱۹۳۳ ، بیش از ۱۴ میلیون کیسه قهوه برزیل که نزدیک به یک میلیون تن وزن داشت ، به دریا ریخته می شود ! اگر این قهوه را در میان تمام مردم جهان تقسیم می کردند ، به هر نفر نیم کیلو قهوه نه چندان ارزان می رسید . " ناظم حکمت " شاعر بزرگ ترک در این رابطه شعری سروده بود که ترجمه فارسی بخشی از آن چیزی بدین مضمون است :

ما در دنیایی زندگی می کنیم

که انسانها از گرسنگی می میرند

و ماهی ها قهوه می خورند !

یکی از علمای مشهور اقتصادی انگلستان بنام " سرهنری استراکش " در ژوئیه ۱۹۳۱ یعنی در دومین سال بحران و رکود عظیم اقتصاد جهانی اظهار کرده بود که در بازارهای جهان آنقدر کالا موجود است که تمام مردم دنیا می توانند در همان سطح زندگی که داشتند تا دو سال و سه ماه دیگر هم زندگی کنند ، بدون آنکه هیچ کار دیگری انجام دهند !

حاصل زور آزمایی " سرمایه مالی " با بخشهای دیگر سرمایه داری ، صف آراییی جدیدی است در صحنه سیاست بین المللی ، " سرمایه مالی " نمایندگان خود را در همه جا به روی صحنه می آورد .

سقوط ناگهانی حکومت حزب کارگر انگلستان در اوت ۱۹۳۱ شکل عجیبی دارد . بدون اینکه طرح استیضاحی در مجلس عوام در جریان باشد ، بدنبال مذاکرات مخفیانه میان " رمزی مک دونالد " نخست وزیر حزب کارگر با رهبران احزاب دیگر ، همگی به اتفاق یکدیگر به دیدار شاه می روند و متعاقبا کابینه جدیدی تشکیل می شود که بسیاری از اعضای کابینه سابق و خود حزب کارگر خبر آنها اولین بار از طریق روزنامه ها می گیرند !

بدینسان حکومت حزب کارگر شبانه جای خود را به حکومت جدیدی می دهد که با وجود شراکت چند وزیر از احزاب لیبرال و کارگر ، اکثریت را حزب محافظه کار دارا بوده و " حکومت ملی " نامیده می شود . " رمزی مک دونالد " نیز علی رغم آنکه از حزب کارگر اخراج می شود ، با این حال همچنان نخست وزیر باقی می ماند و پارلمانی هم که از بالای سرش " حکومت ملی " تشکیل شده بود ، به کابینه او رای اعتماد می دهد !

اولین رسالت " حکومت ملی " که در اساس بخاطر محقق کردن آنهم طراحی شده بود ، رها کردن سیستم پول متکی به طلا در ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۱ می باشد. امری که یکبار در سال ۱۹۲۵ ، همانگونه که قبلا اشاره کردم ، به بهای ضربه به صنایع داخلی انگلیس و اعتصابات گسترده کارگری ، جلوی آن گرفته شده بود .

این تقلیل ارزش پوند ، به لحاظ موقعیت جهانی امپراتوری بریتانیا واقعه بسیار مهمی است . مفهوم این امر آن بود که انگلستان بطور موقت هم که شده رهبری مالی جهان را رها می کند و لندن که تا آن تاریخ مرکز پولی و پایتخت مالی جهان است ، دیگر موقعیت سابق خود را ندارد .

این واقعه در سراسر جهان به معنای آغاز پایان امپراتوری بریتانیا تعبیر می گردد و تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۱ به عنوان آغاز این ماجرای تاریخی اهمیت فراوان می یابد . با اینحال هنوز زمان انتقال قطعی قدرت به ایالات متحده نرسیده است . در سالهای بعد روباه پیر موفق می شود که با استثمار بیرحماته هند و مصر ، مقادیر هنگفتی طلا از این دو کشور مستعمره خود بیرون کشیده و بر بحران خود مسلط گردد . از سوی دیگر صنایع بریتانیا نیز با پایین آمدن قیمت پوند و ارزانتر شدن تولیدات انگلیسی در خارجه ، موفق می شود که وضعیت خود را بمراتب بهتر کند .

سال ۱۹۳۳ ، " سرمایه مالی " موفق می شود که از دل بحران عظیمی که خود بوجود آورده است ، نماینده و " رسول " خود را در جایگاه " ناجی " آمریکا به حاکمیت برساند ! در انتخابات ریاست جمهوری نوامبر ۱۳۳۲ " فرانکلین روزولت " با پیروزی بر " پرزیدنت هور " منفور ، پرزیدنت محبوب ایالات متحده می شود .

۴ مارس ۱۹۳۳ ، پرزیدنت روزولت وارد کاخ سفید می شود . چند هفته بعد روزولت وضع کشور را در موقعی که او بر ریاست جمهوری رسید بصورت کشوری که " وجب به وجب بسوی مرگ می رفت " توصیف می کند ! درست اندک زمانی پیش از این در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ به گونه ای کاملا تصادفی ! در آن سوی دیگر دنیا ، یک رهبر محبوب دیگر با آرای ۵۲ درصد مردم آلمان و به صورت کاملا دموکراتیک به حکومت می رسد . صف آرایی میان " سرمایه ملی " میهن پرست ! از سویی و " سرمایه فراملی " بی وطن از سوی دیگر به مرحله بلوغ خود رسیده است !

**" آدولف هیتلر " در آغاز زمامداری خود به صراحت دشمنان آلمان را به نام مشخص می کند !
فراماسونها ، کمونیستها و یهودیان هر سه آنها یک وجه مشترک اساسی دارند ، هر سه
انترناسیونال هستند !**

پایان بخش سوم ، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۳

بخش چهارم ، هیتلر ، بنیانگذار دولت یهود !

شخصیت " آدولف هیتلر " ، همانگونه که انگیزه ها و علائق سیاسی او ، علی رغم هزاران کتاب و مقاله و فیلم و گزارش که در رابطه با لحظه لحظه زندگی او منتشر گشته است ، همچنان در هاله ای از ابهام بسر می برد ! تصویر معمولی که از او در ذهنیت مردم اروپا و آمریکا و حتی بسیاری از کشورهای جهان سوم نقش بسته است ، تصویر یک آدم مالیخولیایی ، یک دیوانه تشنه به خون و خلاصه هیولایی است که شش میلیون یهودی بی گناه را در کوره های آدم سوزی زنده زنده کباب کرده است . از خیلی ها که پرسید تلفات جنگ دوم چقدر بوده است ، پاسخ می شنوید : شش میلیون ! دست مریزاد ! ارتش رسانه ای و سیستم تعلیم و تربیتی تحت کنترل " طبقه ویژه " کم کار نکرده است ! آدمهای عادی به کنار ، یکبار در جریان کار روی جنگ دوم ، از یک پرفسور تاریخ پرسیدم :

به نظر شما ماهیت ضدیت " آدولف هیتلر " با " یهودیت " چه بود ؟ پاسخ داد : نفرت هیتلر از یهودیان جنبه کاملاً شخصی داشته است !

گفتم از کجا این حرف را می زنید ؟ گفت خود او به " هلنه هانفشتنگل " (در رابطه با هانفشتنگلها بعداً توضیح خواهم داد) گفته بود که نفرت وی از یهودیان یک " مسئله شخصی " است . حتی پاولا خواهر هیتلر هم در مصاحبه ای که در پنجم ژوئن ۱۹۴۶ (یعنی یکسال پس از پایان جنگ دوم) انجام داده بود ، اشاره به این موضوع کرده است که : " آدولف معتقد بود که ناکام ماندن وی در نقاشی از این واقعیت سرچشمه می گیرد که داد و ستد آثار هنری همه در دست یهودیان بوده است " . همینطور هیتلر دکتر " ادوارد بلوخ " پزشک یهودی مادرش را که به حد پرستش دوست داشت ، مسئول مرگ کلارا هیتلر می دانست . علاوه بر این هیتلر در دوران اقامتش در وین طی نامه ای به یکی از دوستانش نوشته است که : " من اغلب از بوی بدن این خرقه پوشان واقعا به حال استفراغ دچار می شوم " !!

فهم معادلات " جنگ جهانی دوم " به میزان حیرت انگیزی منوط به شناخت واقعی " آدولف هیتلر " می باشد . برای اینکار فکر می کنم بهترین راه به جای شخصی کردن مسائل سیاسی و تاریخی ، ورود مستقیم به ماهیت تضادها است که بسیاری از پوشالهای انداخته شده بر مسائل تاریخی و سیاستهای جهانی را به کنار زده و به بدست آمدن تصویری نسبتاً درستتر از روند قضایا و نقش کانونهای قدرت در سمت و سودادن به فعل و انفعالات جهانی ، کمک می کند . یعنی همان چیزی که حرکت در راستای آن " خلاف جریان " و " مخل نظم نوین جهانی " بشمار می رود .

آدولف هیتلر که بود ؟

در روز بیستم آوریل ۱۸۸۹ ، فرزندی بدنی می آید که یک چهارم هیتلری ، یک چهارم شیکل گروبری یک چهارم پولتسل و یک چهارم نامعلوم بود ! این کودک در دفتر تعمیر بنام " آدولفوس هیتلر " به ثبت می رسد . پدر آدولف در هفتم ژوئن ۱۸۳۷ در روستای کوچک " اشترونز " از زنی چهل و دو ساله بنام " ماریا آنا شیکل گروبر " زاده شده بود . روستای " اشترونز " بسیار کوچک بود و به همین سبب نام نوزاد را در " دولرزهیم " تحت عنوان نامشروع بنام " آلبیز شیکل گروبر " به ثبت رسانده بودند . در شناسنامه این کودک ، جای نام پدر خالی بود .

این مسئله باعث می شود که در اوایل دهه سی میلادی که نازیها در راه تبدیل شدن به بزرگترین نیروی سیاسی آلمان بودند ، کمپین گسترده ای از سوی مطبوعات یهودی در داخل و خارج آلمان براه افتد که هدف آن اثبات غیرآریایی بودن هیتلر بود ! این کمپین گسترده بدنبال اثبات ادعایی مبنی بر یهودی بودن یک چهارم هیتلر و جریان داشتن خون یهودی در رگهای او بود !

بدنبال این کمپین ، هیتلر وکیلش " هانس فرانک " را مامور می کند که در این رابطه تحقیق کرده و یک گزارش محرمانه برای او تهیه کند . آنگونه که در خاطرات " هانس فرانک " آمده است ، این گزارش که به ادعای او از تمامی منابع گردآوری شده ، بسیار نگران کننده بود !

" ظاهراً پدر هیتلر فرزند نامشروع یک آشپز به نام " ماریا آنا شیکل گروبر " و پسر یک یهودی ثروتمند بنام " فرانکن برگر " بوده است که ماریا برای آنها کار می کرده است و در اواخر دهه ۱۸۳۰ در خانه آنها مورد تجاوز پسر خانواده قرار می گیرد و " فرانکن برگر " از روزی که پسر این زن بدنی می آید تا زمانی که چهارده ساله می شود به نیابت پسر نوزده ساله اش یک مقررری ماهیانه به زن پرداخت می کرده است .

نامه هایی نیز که میان خانواده " فرانکن برگر " و مادر بزرگ هیتلر رد و بدل می شده است و همگی موجود است در مجموع حکایت از این است که هر دو طرف پذیرفته بودند که شرایط و حوادثی که در دنیا آمدن آلوینز موثر بوده اند ، خانواده " فرانکن برگر " را ناگزیر ساخته است که یک مقرری پدری بوی پرداخت نماید .

در گزارش فرانک به پیشوا اظهار تاسف شده بود که این امکان را نمی شود انکار کرد که پدر هیتلر نیم یهودی بوده است ! اوج این تبلیغات در ژوئیه ۱۹۳۲ و در جریان انتخابات مجلس ملی آلمان صورت گرفته و شکست انتخاباتی ناسیونال سوسیالیستها را در دستور کار داشت .

در اواخر این ماه روزنامه اتریشی " وینر زون اوند مونتاکز سایتونگ " بمعنی روزنامه یکشنبه و دوشنبه وین ، با تیتراژ " هایل شیکل گروبر " که اشاره ای طنز آمیز به نام واقعی پدر آدولف هیتلر و نامشروع بودن او بود ، نتایج تحقیقات خود در مورد نیاکان هیتلر و جاری بودن خون یهودی در رگهای او ! را در یک شماره ویژه منتشر می کند . روزنامه ای که صاحب و سردبیر آن کسی جز دلفوس ، صدراعظم وقت اتریش نبود .

براین ادعا دو اشکال جزئی وارد بود ! یکی آنکه کسی از خانواده فرانکن برگر پیدا نشد که روی آنتن برده شود و دیگر آنکه بر اساس تحقیقات انجام شده توسط " نیکولایوس پررادوویچ " از سوی دانشگاه گراتس ، اساسا خانواده ای به این نام و یا نام مشابه فرانکن رایتز در لیست جامعه یهودی ساکن گراتس در اتریش به ثبت نرسیده بود !

می خواهم بگویم که جدای درست و غلطی هر ادعایی در رابطه با شخص هیتلر ، تلاش عجیبی در شخصی کردن مسائل او و گریز از ورود به ماهیت تضاد های واقعی و دلایلی که آتش یک جنگ خانمانسوز را دامن زد و نه فقط شش میلیون یهودی که بیش از پنجاه و پنج میلیون قربانی برجای گذاشت را ، در میان الیت سیاسی و فرهنگی غرب می توان به وضوح مشاهده کرد !

شواهد بسیاری در زندگی " آدولف هیتلر " نشاندهنده آن است که نفرت او از یهودیان اساسا جنبه شخصی نداشته است ! مرور کوتاهی بر زندگی او موید این واقعیت است که این نفرت به مرور زمان و به میزانی که او با مسائل پشت پرده دنیای سیاست و میزان نفوذ سیاسی ، فرهنگی و مالی " زرسالاران یهود " بر سیاستهای جهانی از طریق در کنترل داشتن اهرمهای قدرت سیاسی ، اقتصادی و رسانه ای در ایالات متحده آمریکا و اعمال نفوذ در دولتهای اروپایی از طریق سازمانهای فراماسونری که خود هیتلر نیز در آغاز افتخار ! عضویت در آنها پیدا کرده بود ، رو به افزایش گذاشته بود .

دو تن از بهترین دوستان هیتلر در دورانی که او زندگی بسیار سختی را در " وین " می گذراند و از شدت نداری مجبور به خوابیدن در " آسایشگاه بینوایان " یا اصطلاحا " منر هایم " به معنی " خانه مردان " بود ، یهودی بودند . یکی قفل ساز یک چشمی بود بنام " رابینسون " که اغلب به او کمک می کرد و دیگری یک دلال نیمه وقت آثار هنری مجار بنام " یوزف نومان " بود که هیتلر به او بسیار حرمت می گذاشت و درباره اش گفته بود که او مرد خیلی محترمی است . یکبار هم در نخستین روز تابستان به یکبار به اتفاق او و به مدت پنج روز ناپدید می شوند !

هیتلر و نومان یهودی اغلب با یکدیگر درباره مهاجرت به آلمان ، برای تحقق بخشیدن به آرزوها و رویاهایشان ، گپ می زدند ! نهایتا هم وین را در ۲۴ مه ۱۹۱۳ همراه با او ترک کرده و روانه آلمان می شوند ! همچنین سه نفر از یهودیانی که آثار هنری می فروختند و بسیاری از نقاشیهای خود او را نیز خریده بودند ، اکیدا مورد احترام او بودند . حتی " کارل هونیش " دوست و شریک هیتلر در همان دوران که نقاشیهای او را در میخانه های وین می فروخت ، نقل می کند که " بیش از یکبار از آدولف شنیده بودم که می گفت بیشتر ترجیح می دهد که با یهودیان داد و ستد داشته باشد ، زیرا فقط اینانند که فرصت را غنیمت می شمارند . " !

از اتفاق ! همیشه مشتریان دائمی و پر و پا قرص نقاشی های هیتلر ، یهودیانی مثل " یاکوب آلتنبرگ " بودند . همینطور در اوت ۱۹۰۹ که مدتی در خیابانها سرگردان بود ، برای گرم کردن خود بعضا در گرمخانه های خیابان اردبرگ که متعلق به یک یهودی بود می خوابید .

جالبتر از همه آنکه پس از پایان جنگ اول و بازگشت هیتلر مجروح از جبهه ها و بویژه آغاز فعالیتهای سیاسی اش ، دوباره بطور اتفاقی ، مستاجر یک یهودی دیگری است که از قضا خاطرات لذت بخشی ! را هم از او نقل کرده است ! " ارلانگر " صاحبخانه یهودی آروز " آدولف هیتلر " نقل می کند :

" من اغلب در پلکان ویا در ورودی با او روبرو می شدم . اغلب سرگرم نوشتن چیزی در دفترچه یادداشت خود بود . هیچ وقت نشان نمی داد که مرا با چشمی دیگر و کاملاً متفاوت با سایر مردم می بیند "

دکتر " ادوارد بلوخ " پزشک یهودی " کلارا هیتلر " مادر آدولف ، که ادعا می شود یکی از منابع نفرت ظاهرا شخصی هیتلر نسبت به یهودیان بوده است نیز ، سی و سه سال پس از مرگ کلارا یعنی در سال ۱۹۴۰ در روزنامه کولیر می نویسد :

" پس از مرگ کلارا که هیتلر برای پرداخت باقیمانده وجه صورت حساب به مطب مراجعه کرده بود در حالیکه لباس و کراوات سیاه بر تن داشت به هنگام خداحافظی دستهای مرا گرفته و در حالیکه مستقیم به چشمانم نگاه می کرد گفت که من برای همیشه سپاسگذار شما خواهم بود . نمی دانم که حالا این صحنه را به یاد دارد یا نه . مطمئن هستم که دارد . زیرا آدولف هیتلر از نظر رهایی بخشی به این وعده وفا کرد . اطمینان دارم لطفی که اودر حق من کرد ، در حق هیچ یهودی دیگری در سرتاسر آلمان و اتریش نکرده است . "

زندگی آدولف هیتلر

۱۷ سپتامبر ۱۹۰۰ ، آدولف در سن یازده سالگی در هنرستانی در " لینتس " پذیرفته می شود . سوم ژانویه ۱۹۰۳ پدرش آلوئیز ، که رفتار بسیار خشنی با او و بقیه اعضای خانواده داشت ، فوت می کند و آدولف ۱۴ ساله مرد خانه می شود . در بهار ۱۹۰۶ یکی از رویاهای او به واقعیت می پیوندد و مادرش اجازه می دهد که آدولف برای مدت کوتاهی به وین ، قبله گاه هنر ، موسیقی و معماری برود . در این برهه زمانی هیتلر بیشتر تمایل به هنر نقاشی و معماری دارد . با این حال اصلا غیر سیاسی نیست ! پائولا خواهر هیتلر به یاد می آورد که : " وی اغلب درباره تاریخ و سیاست برای مادرم و من با فصاحت و بلاغت تمام سخنرانی می کرد . "

چهاردهم ژانویه ۱۹۰۷ با مراجعه کلارا به دکتر بلوخ ، مشخص می شود که او مبتلا به سرطان است و به همین خاطر هم سه روز بعد در بیمارستان " خواهران مهربان " شهر لینتس بستری می شود . با پیشرفت بیماری کلارا ، هیتلر تمام وقتش را به پرستاری از او اختصاص می دهد . با این حال پس از چند ماه در نخستین ساعات تاریخ بامداد روز ۲۱ دسامبر در زیر نور درخت کریسمس ، بقول خود هیتلر ، آرام از دنیا می رود . دکتر بلوخ که مرگ و میرهای زیادی را دیده است اینطور می گوید : " در تمام طول خدمت هیچکس را به اندازه آدولف هیتلر ، درد مند و آزرده خاطر پس از مرگ مادرش ندیدم ! "

بیستم آوریل ۱۹۰۹ هیتلر ، بیستمین سال تولدش را به تنهایی در آپارتمان کوچکش جشن می گیرد ! اندکی بعد در اواخر تابستان آن سال پس از یکبار نقل مکان به یک خانه کوچکتر ، مجبور به پس دادن خانه می شود و زندگی در خیابانها و پارکها را آغاز می کند . چندی پیش از این تمامی سهمیه خود از ارثیه بجا مانده از کلارا را به خواهر ناتنی اش آنجلا راوبال ، منتقل کرده بود و برای خودش به جز یک مقرری یتیمانه و مبلغی که از ارث پدری باقی مانده بود ، چیز دیگری که او را قادر به ادامه زندگی عادی در وین کند ، به جا نمانده بود .

در این سالها هیتلر ، در تماس مستقیم با ظلم و بی عدالتی حاکم در جامعه است . " آگوست کویبتسک " پسر یک مبل ساز و اولین دوست هیتلر که از سال ۱۹۰۵ با او در شهر لینتس آشنا شده بود و در این روزها در وین نیز همراه هیتلر به اینجا و آنجا می رود ، حالات و افکار این زمان او را در کتاب خود بنام " هیتلر جوانی که من می شناختم " چنین توصیف می کند :

" ما اغلب گرسنه ، از میان کوچه های پر پیچ و خم محله طبقه متوسط می گذشتیم و راهی مرکز شهر با آن خانه های با شکوه اعیانی و نوکران پر زرق و برق و شیک پوشی که جلوی خانه ها ایستاده بودند و آن هتل های مجلل ، می شدیم . آدولف پیوسته عصیانگری می کرد و به بیعدالتی های اجتماعی ناشی از آن ثروتهای باد آورده می تاخت . هر جا که نگاه می کرد بی عدالتی ، نفرت و دشمنی می دید .

وی با دنیا قهر بود و همیشه سر ناسازگاری داشت . . . یکبار سه روز ناپدید شد و بعد از برگشت معتقد شده بود که تمام مستغلات و املاک استیجاری را باید از میان برد و بعد هم تمام شب را نشست و برای خانه های سازمانی کارگران یا محله کارگر نشین نقشه کشید ! " نهایتاً روز ۲۴ ماه مه ۱۹۱۳ ، در حالیکه تمام اسباب و دارایی اش را در یک ساک پاره پوره کوچک با خود می کشید ، وین را به هدف مونیخ ترک کرده و وارد خاک آلمان می شود . چند ماه بعد در ژانویه ۱۹۱۴ از سوی ارتش اتریش برای خدمت زیر پرچم احضار می شود . در پنجم فوریه پس از مراجعه به ارتش در سالزبورگ ، بدلیل لاغری و

وضعیت عمومی جسمانش ، برای خدمات جنگی و حمل سلاح ، مناسب تشخیص داده نمی شود و معاف می شود . بدنبال آن آدولف به مونیخ بر می گردد . با شعله ور شدن آتش جنگ اول ، هیتلر در سوم اوت همانسال یک درخواست خصوصی برای " لودویگ سوم " پادشاه باواریا می فرستد و تقاضای نام نویسی در ارتش آلمان را می کند . باواریا با آنکه پاره ای از امپراتوری آلمان بود با این حال تا سال ۱۹۱۸ و پایان جنگ اول ، از موقعیت ویژه ای برخوردار بوده و دارای به اصطلاح ، استقلال شهریاری بود و برای خود پادشاه داشت .

با پذیرفته شدن هیتلر از سوی ارتش بعنوان داوطلب ، روز ۱۶ اوت وی خود را به هنگ اول پیاده باواریا معرفی می کند . یکی از همقطاران آدولف هیتلر به نام " هانس مند " در کتاب هیتلر در میدان نبرد می نویسد : " وقتی که او برای نخستین بار تفنگ در دست گرفت ، با خوشحالی و همانگونه که یک زن به جواهراتش نگاه می کند ، به آن نگاه کرد که من پنهانی خندیدم ! "

با بررسی تاریخ زندگی آدولف هیتلر در دوران جنگ جهانی اول ، دو ویژگی از او بیش از هر چیز دیگری جلب توجه می کند . یکی تهور و بیبافی کم نظیر او و دیگری " شهرت روشنفکری " اوست که جایگاهش را در میان همقطاران و فرماندهانش ، در موقعیت ویژه ای قرار می دهد .

جدای یک نشان و مدال درجه دو " صلیب آهنین " که در ۱۹۱۴ گرفته بود ، در ۱۷ سپتامبر ۱۹۱۷ نشان صلیب ارتش ، در ۹ مه ۱۹۱۸ نشان درجه سه با حکم آن ، در هجدهم همان ماه ، مدال خاص زخمیان و در ۲۵ اوت همان سال ، مدال خدمت درجه سه ، به او اعطا می شود . جالبتر از همه نشان درجه یک صلیبی است که به پیشنهاد آجودان یهودی گردان ، ستوان یکم " هوگو گوتمان " به او داده می شود و در حکم آن نوشته شده بود : " برای رشادت شخصی و شایستگی کلی " .

در جریان یک ماموریت ، او که وظیفه امربری را برعهده داشت ، به تنهایی و با یک هفت تیر ساده ، چهار سرباز فرانسوی را اسیر کرده و به پشت جبهه منتقل می کند ! سرهنگ فون توبوف که این اسیران را تحویل گرفته و به این دلیل نیز برای او تقاضای مدال کرده بود ، از آنروز و از او چنین یاد می کند : " هیچ رویداد یا شرایطی نمی توانست او را از داوطلب شدن و از انجام دشوارترین و خطرناکترین کارها و وظایف باز دارد و همیشه آماده بود زندگی و راحتیش را فدای میهن و دیگران کند . "

در چند ماهه آخر جنگ ، بارها بطور معجزه آسایی از مرگ نجات می یابد . دو بار زخمی می شود . بار دوم که مورد یک حمله شیمیایی قرار گرفته بود ، بطور موقت بینایی خود را از دست می دهد . هیچکس از همقطارانش سر در نمی آورد که چرا یک اتریشی باید برای آلمان تا این حد خطر کند ! از سوی دیگر هر وقت هم که بیکار است یا کتاب می خواند و یا برای همقطارانش سخنرانی می کند . هرگاه که دیگران می نشستند و در باره غذا و زنها صحبت می کردند ، هیتلر به خواندن کتاب یا نقاشی سرگرم می شد ، اما به مجردی که یک بحث جدی در می گرفت ، دست از کار کشیده و به بحث و سخنرانی می پرداخت . معروف بود که " وی همیشه نشسته بود و کتاب پیش رو داشت . " در کوله پشتی اش همیشه چند کتاب حمل می کرد که یکی از آنها کتابی بود بنام " بسیار چیزها از او آموختم " از شوپنهاور که در آن کتاب این فیلسوف در رابطه با قدرت تعیین کننده عنصر اراده ، بحث کرده است .

جنایتکاران نوامبر !

هفتم نوامبر ۱۹۱۸ ، یک قیام مسالمت آمیز به رهبری یک کمونیست یهودی بنام " کورت آیزنر " به حکومت پادشاهی باواریا خاتمه می دهد . دو روز بعد در نهم نوامبر ، ویلهلم دوم که زیر فشار ویلسون رئیس جمهور ماسون آمریکا که از امضای پیمان صلح با او خودداری می کرد و خواهان وارد مذاکره شدن با " عناصر دمکراتیک " بود ، از سلطنت خلع می شود و دو روز بعد از آن هم در ساعت پنج بامداد " ماتیاس ارتس برگر " نماینده یهودی - ماسون دولت سوسیالیستی فریدریش ابرت ، در واگن خصوصی مارشال فوش ، با تن دادن به تمامی شرایط متفقین ، زیر معاهده دیکته شده صلح را امضاء می گذارد . و بدین ترتیب با برقرار شدن آتش بس در ساعت ۱۱ روز ۱۱ ماه ۱۱ سال ۱۹۱۸ ، ابزاری در اختیار " آدولف هیتلر " قرار می گیرد که بعدها با شعار مرگ بر جنایتکاران نوامبر ، سوسیالیستها ، یهودیان و ماسونها را به مثابه بانیان تسلیم " مام میهن " به دشمنان آلمان ، هدف قرار داده و به سازماندهی نیرو با هدف نجات " مام میهن " می پردازد .

پیش از ادامه بررسی زندگی " آدولف هیتلر " و در آستانه ورود او به صحنه سیاست پس از جنگ اول ، می خواهم به متنی بپردازم که بدون آن پازل سیاسی دو جنگ جهانی هولناک نیمه اول قرن بیستم ناتمام خواهد بود . متنی که بعدها در ادبیات سیاسی و رسانه ای میان دو جنگ اول و دوم به " پروتکل خردمندان و یا حکمای صهیون " معروف می گردد و نقش عمده ای در شکل دادن به تنفر عمومی در اروپا نسبت به " قوم یهود " ایجاد کرده و زمینه های ایزولاسیون و آزار و اذیت آنان و نهایتا مهاجرت اجباری آنان را به فلسطین ، آرام آرام آماده می کند .

نفرتی که می بایست بطور طبیعی دامن " طبقه ویژه " را در " بالا " بگیرد ، با هدایت همان بالا ، عمدتا متوجه توده های بیگناهی می شود که بدون مهاجرت آنان به فلسطین ، تولد یک دولت حرامزاده از اساس منتفی می بود .

پیش از این و علی رغم تمام سرمایه گذاری های "ادموند روتچیلد" ، کلان سرمایه دار یهود و کار گسترده ایدئولوژیک جنبش صهیونیستی بر روی یهودیان اروپا تا پیش از شروع جنگ جهانی دوم ، درصد یهودیان فلسطین تنها ۱۹ درصد کل جمعیت را تشکیل می داد .

چیزی که بیشتر از هر عامل دیگری ، طرح ایجاد یک کشور یهودی در سرزمین فلسطین که بنیانگذار جنبش صهیونیستی " تنودوررتصل " در سال ۱۸۹۵ تحت عنوان " رساله دولت یهود " نوشته و دو سال بعد به کنگره اول صهیونیستها ارائه داده بود را ناکام می گذاشت .

۲۹ اوت سال ۱۸۹۷ اولین کنگره صهیونیستها به رهبری " تنودوررتصل " ، در شهر بال واقع در سوئیس تشکیل می گردد . حدود دویست نماینده از تقریبا تمام کشورهای جهان در این کنگره شرکت دارند . " طبقه ویژه " با این حرکت ، ابزار ایدئولوژی را در راستای حاکمیت مطلق العنان پول ، به خدمت می گیرد .

این کنگره با اعلام آنکه " یهودیان یک ملت هستند " به جهانی که بقول " ناهوم سولوکوف " دبیرکل سازمان جهانی صهیونیزم " و نویسنده کتاب تاریخ صهیونیزم ، سراپا گوش بود ! آگاهانه زمینه ساز خارجی قلمداد شدن یهودیان ساکن کشورهای اروپایی می گردد .

هدف اعلام شده کنگره که توسط خود " جنبش صهیونیستی " بعدا بیرونی می شود " ایجاد موطنی برای قوم یهود در فلسطین و تضمین آن توسط قوانین بین المللی است " .

با اینحال در یک فاصله زمانی نسبتا کوتاه پس از این کنگره " متنی " در سراسر اروپا به گردش در می آید که حکایت از یک طرح و نقشه حساب شده و در عین حال توطئه گرانه " یهودیان " برای بدست آوردن حاکمیت بر جهان دارد . این متن تحت عنوان " پروتکل " ، برای اولین بار در سال ۱۹۰۳ در روسیه تزاری و در روزنامه ای بنام " زنامیا " به چاپ می رسد و دو سال بعد هم متن کاملتری از آن در بحبوحه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه منتشر می شود که متعاقبا با ترجمه آن به زبانهای آلمانی ، فرانسوی و انگلیسی و دیگر زبانهای اروپایی به شهرت بی همتایی دست پیدا می کند .

سناریوهای دیگری نیز در رابطه با نحوه افشا شدن سخنانی های " تنودوررتصل " در کنگره مزبور وجود دارد که مهمترین آنها حکایت از آن دارد که مباحث ۲۴ نشست این کنگره ظاهرا توسط یکی از خدمتکاران " تنودوررتصل " به بیرون درز پیدا می کند و به نام " پروتکل خردمندان و یا حکمای صهیون " ابتدا به زبان فرانسوی و در فرانسه منتشر گردیده و چند سال بعد با ترجمه به زبان روسی ، در سطح روسیه تزاری نیز انتشار می یابد .

در هر صورت چکیده این مباحث حکایت از یک طرح و نقشه حساب شده این " طبقه ویژه " برای چیرگی بر دنیا و در راستای پی ریزی " حکومت واحد جهانی " دارد که برای پیاده شدن آن هر جرم و جنایت و حيله و نیرنگی ، نه تنها جایز که ضروری می باشد !

هر چه بود " پروتکل " در ظرف مدت کوتاهی در سراسر اروپا و آمریکا انتشار می یابد و نفرت همگانی نسبت به " زرسالاران یهود " را در همه جا دامن می زند . آتش نقرتی که در روند طبیعی خود می بایست نه دامن خود این " طبقه ویژه " را که اساسا در دسترس نبودند ، بسوزاند بلکه در اساس دامنگیر آن

یهودیانی گردد که حاضر نبودند زندگی نسبتا راحت خود در اروپا را رها ساخته و در راستای اهداف پلید آن " طبقه ویژه " راهی بیابانهای فلسطین گردند !

تنوری توطئه

برای فهم بیشتر آنچه که بعدها به " تنوری توطئه " معروف شد ، ضروری است تا نگاهی هر چند مختصر به سابقه تاریخی برخی از سناریوهای گوناگونی که در این رابطه طی سالهای پیش و پس از " جنگ جهانی اول " بیاندازیم . سناریوهایی که به اشکال گوناگون تا به امروز امتداد یافته و همراه با خود سیلی از اطلاعات غلط و سناریوهای بسا ابلهانه را نیز به جریان انداخته است . تا آنجا که برای آدمهای معمولی تشخیص صحت و سقم هر یک از آنها از اساس امکان ناپذیر گردیده است . در این رابطه بعدا و بطور جداگانه توضیح خواهم داد .

در سال ۱۷۷۳ ، نشستی با شرکت کلان سرمایه داران یهود و در خانه شماره ۱۲ واقع در خیابانی موسوم به خیابان یهودیان در فرانکفورت که متعلق به " مایر آمشل روتچیلد " می باشد ، برگزار می گردد . هدف از این نشست طراحی " نقشه راهی " است که براساس آن ، چگونگی تسلط و به کنترل درآمدن سرمایه های موجود در جهان امکان پذیر گردد .

بنا به ادعای " هربرت . جی . دارسی " *Herbert G. Dorseys* ، یکی از مباحث عمده این نشست به مسئله تاسیس " بانک انگلیس " توسط یکی از اعضای خاندان روتچیلد و نفوذ خارق العاده آن بر روی سرمایه های انگلیسی اختصاص دارد . لازم به یادآوری است که چهار بانک بزرگ دیگر اروپای آنروز علاوه بر لندن ، در شهرهای پاریس ، وین ، فرانکفورت و ناپل ، توسط چهار برادر از همین خاندان که بعدها کنسرن بزرگ نفتی " شل " را نیز به تصاحب درآوردند ، تاسیس گردیده بود .

با اینحال شرکت کنندگان در این نشست به این نتیجه می رسند که تسلط کامل بر سرمایه های موجود در جهان نیاز به یک طرح زیربنایی کامل و همه جانبه ای دارد .

این طرح که البته در طول این نشست بصورت کلی به بحث گذاشته می شود و به ادعای " دارسی " و " ویلیام . گ . کار " *William Guy Car* ، " مهره های شطرنج در بازی " یا " گرویی ها در بازی " *Pawns in the Game* نامیده می شود ، ظاهرا همان طرحی است که بعدها توسط " تئودور هرتصل " مدون شده و به کنگره اول صهیونیسم ارائه می گردد .

یک سناریوی دیگر منشاء " پروتکل " را از اینهم پیشتر می داند و به صدها سال پیش منتسب می کند که بعدها توسط " ادموند روتچیلد " بازسازی شده و بدینوسیله به جریان می افتد . در این سناریو " پروتکل " که تا سال ۱۹۰۱ مخفی مانده است ، نهایتا بدست یک پروفیسور روسی بنام " سرگنی نیلوس " *Sergei Alexandrowitsch Nilus* ، می افتد و توسط وی تحت عنوان " خطر یهود " منتشر می گردد . ترجمه انگلیسی این متن ، بیست سال بعد توسط " ویکتور مارسدن " *Viktor Marsden* ، تحت عنوان " پروتکل خردمندان صهیون " در ۱۹۲۱ انتشار می یابد .

تناقضی که در این سناریو به چشم می خورد در رابطه با تاریخ انتشار پروتکلها در انگلستان و کشورهای انگلیسی زبان است . چرا که یکسال پیش از این تاریخ یعنی در ماه مه سال ۱۹۲۰ ، روزنامه " تایمز " لندن که از بدو پیدایش پیوندهای محکمی هم با خاندان روتچیلد داشته است ، متن کامل " پروتکل " را به چاپ رسانده بود . در این شماره روزنامه طی مقاله ای با تاکید بسیار اشاره بر این می شود که موضوع " پروتکل " باید بسیار جدی گرفته شود و اینکه ظاهرا اینطور به نظر می رسد که :

" این پروتکل یک سند کاملاً جدی و مثبتی است که یهودیان برای یهودیان نوشته اند. " علاوه بر این در همین ایام ، روزنامه دیلی اکسپرس هم همین متن را با تیتراژ درشت " راز بزرگ حییم وایزمن " به چاپ می‌رساند .

حدود سه ماه پیش از این تاریخ نیز عین همین مطلب در آلمان و در روزنامه راست‌گرای " فولکیشر بنوباکتر " به معنی " دیده بان مردمی " ، تحت عنوان " پروتکل ریش سفیدان و شیوخ صهیونیست " منتشر شده بود و طی آن اشاره به این داشت که " ۲۴ نشست پنهانی شیوخ صهیونیست در شهر بال در سوئیس برگزار شده است تا برای چیرگی بر دنیا توطئه بچینند . "

آنچه که در ۱۹۲۱ در همین تایمز لندن منتشر می‌گردد ، ادعای جعلی بودن پروتکلها توسط فردی بنام " فلیپ گریوز " است . این فرد در ضمن همان کسی است که زندگینامه ژنرال " سر پرسی کاکس " کارگزار بریتانیا در ایران را نیز به رشته تحریر درآورده است .

" فلیپ گریوز " می‌نویسد که " پروتکل " یک کپی برداری ناشیانه از طنزی است که سالها پیشتر از این در ۱۸۶۴ توسط یک فرانسوی بنام " موریس ژولی " بر علیه سیاستهای توطئه‌گرانه " ناپلئون سوم " نوشته شده و تحت عنوان مکالمه ماکیاولی و منتسکیو به چاپ رسیده است .

خود صهیونیستها و محافل وابسته به فراماسونری جهانی نیز ، پروتکل را یک سند جعلی ضد یهودی می‌دانند که توسط جاسوسان تزاری نوشته و منتشر گردیده و هدف آن دامن زدن به احساسات ضد یهودی در اروپا بوده است !

در اینکه انتشار " پروتکل " در اروپا و روسیه به احساسات ضد یهودی دامن زده و فضا را بر یهودیان تنگ می‌کند ، هیچ تردیدی نیست . بدیهی است که این تنگ شدن فضا از اساس متوجه " طبقه ویژه " که در واقع امر حامیان ، مبلغان و نویسندگان " پروتکل " بودند و اصلاً در دسترس هم نبودند ، نمی‌شود !

فشار و تهدید مداوم ، مستقیماً متوجه " **توده های یهود** " در سراسر دنیا و بویژه روسیه و اروپا می‌گردد و زمینه های مهاجرت اجباری آنان را به فلسطین اندک اندک فراهم می‌کند . چیزی که دقیقاً در راستای طرح و نقشه اعلام شده " جنبش صهیونیستی " و بنیانگذار آن مبنی بر ضرورت تشکیل " دولت یهود " می‌باشد . دولتی که امکان شکل گیری آن بدون مهاجرت یهودیان اروپا به فلسطین از اساس خواب و خیالی بیش نمی‌توانست باشد .

بررسی عمیق ترجمه های گوناگون " پروتکل " به زبانهای آلمانی ، انگلیسی ، فرانسوی ، روسی و فارسی که در شکل و نحوه بیان مطالب تفاوتهای نه چندان اندکی نیز با هم دارند ، حکایت از متنی دارد که به شکلی بسیار ابلهانه و خام و تماماً غیرسیاسی ، آنچنان که در هیچ مورد متعارف دیگری نظیرش را سراغ نمی‌توان گرفت ، آگاهانه و به گونه ای غیر قابل دفاع و بسیار غیر عقلایی به تنویریه کردن طرحی می‌پردازد که افشاگر توطئه پنهان " یهودیان و ماسونهای تحت امر آنان " برای حاکمیت بر جهان است .

طرحی که مخاطب آن نه کارشناسان علوم سیاسی و تاریخدانان و روشنفکران و نخبگان که عقب افتاده ترین اقشار و طبقات اجتماعی در جوامع اروپایی و روسیه را نشانه گرفته است و **آماجی** جز تحریک عوام الناس در راستای تنگتر کردن هر چه بیشتر فضای حیاتی " **توده های یهود** " و مجبور کردن آنان به مهاجرت به سرزمین فلسطین از سوی و تسهیل فرار " **سرمایه یهود** " از اروپا به ایالات متحده از سوی دیگر ندارد .

وگرنه انتشار تقریباً همزمان این " پروتکلها " در " تایمز " لندن که بصراحت به مثابه " ارگان روتچیلد ها " در اروپا و بویژه در فرانسه شناخته می‌شد و مصرانه بر ضرورت جدی گرفتن آنها تاکید می‌کرد ، از سویی و نشریات دست راستی ضد یهود آلمانی از سوی دیگر را چگونه باید تفسیر کرد ؟

اعلام صریح و همزمان " وینستون چرچیل " وزیر جنگ وقت بریتانیا و نخست وزیر بعدی این امپراتوری و یکی از سرسخت ترین حامیان " صهیونیسم بین المللی " و از عاملان کلیدی تاسیس دولت حرامزاده اسرائیل مبنی بر اینکه :

" انقلاب بلشویکی چیزی نیست جز یک توطئه جهانی از سوی یهودیان جهان وطن به منظور فروپاشی و نابودی امپراتوری بریتانیا " از سوی و مکاشفات کاملاً متشابه و طابق النعل بالنعل و همزمان تنوریسینهای ضد یهودی همچون " آلفرد روزنبرگ " مبنی بر اینکه :

" در توطئه جهانی یهودیان به منظور چیره شدن بر دنیا ، بلشویزم تنها گام نخست است " از سوی دیگر را چطور ؟

جالب است که همین " پروتکل " جعلی ، از سوی سران قدرتمند اروپا نظیر " کایزر ویلهلم " و " نیکلای دوم " و بر مبنای همان توصیه معروف " تایمز " لندن ، بسیار جدی گرفته می شود تا آنجا که در پایان امپراتوری " رومانوف ها " در روسیه و بدنبال کشتار خاندان سلطنتی ، یک نسخه از آن در کنار انجیل و کتاب " جنگ و صلح " در اتاق تزار در " اکاترینبرگ " بدست می آید !

یک نظریه !

به اعتقاد من ، در فاصله یکصد ساله میان آخرین جنگ بزرگ اروپا که بدنبال انقلاب فرانسه آغاز گردیده و با شکست قطعی ناپلئون بوناپارت و متعاقب آن کنفرانس وین در سال ۱۸۱۴ به پایان می رسد ، تا آغاز اولین جنگ بزرگ جهانی در سال ۱۹۱۴ ، سرمایه متمرکز یهود و سازمانهای مخفی فراماسونری آلت دست آن که بدنبال جنگهای مداوم در اروپا ، بسیار پرورار و قدرتمند گشته اند ، تصمیم به استقرار استراتژیک در کشوری می گیرد که جدای از پتانسیلهای دست نخورده و بکر و منابع انرژی عظیم آن ، بدور از کانونهای جنگ و بحران در قاره های قدیم ، مناسبترین مکان به منظور انباشت و نهایتاً صدور سرمایه می باشد . این کشور جایی نیست بجز " ایالات متحده آمریکا " .

کشوری که بطور دربست در چنگال فراماسونری جهانی قرار داشته تا آنجا که جدا از عضویت اکثریت روسای جمهوری آن در لژهای فراماسونری ، یک قلم ۱۲ نفر از مجموع ۱۳ نفر نویسندگان قانون اساسی آن " ماسون " بوده اند . همین امروز هم که نگاهی به پشت اسکناس یک دلاری بیندازید تمامی سمبلهای ماسونی از جمله چشم برادر بزرگ *Big Brothe* و جمله معروف " نظم نوین سکت برگزیده " یا همان نظم نوین جهانی Novus Ordo Seclorum را نیز به زبان لاتین بوضوح بر روی آن خواهید یافت .

بهر صورت طرح استراتژیک استقرار در " قاره جدید " و تسلط بر نهادهای قدرت سیاسی و اقتصادی آن بطور جدی در دستور کار صاحبان " سرمایه متمرکز یهود " قرار گرفته و با جدیت تمام به مرحله اجراء گذاشته می شود . تردیدی نیست که موفقیت این طرح جدای بر خورداری از پشتوانه های عظیم اقتصادی ، نیازمند تربیت نسلی از خبرگان فرهنگی ، علمی ، حقوقی ، مالی و سیاسی است که در یک پروژه زمانی دراز مدت بتوان آنها را با اتکاء به یک مافیای سیاسی و اقتصادی ، بتدریج وارد کانونهای مختلف قدرت نموده و تثبیت کرد .

بدیهی است که تحقق یافتن این طرح در وحله اول منوط به فراهم بودن دو عامل عمده و حیاتی دارد . عامل اول وجود یک سیستم سیاسی غیر استبدادی در کشور مربوطه و دیگری در اختیار داشتن یک نیروی انسانی در دسترس و آماده برای همکاری !

در شرایطی که عامل اساسی اول یعنی سیستم سیاسی غیر استبدادی بر خلاف کشورهای اروپایی ، در ایالات متحده موجود بود ، نیروی انسانی مورد نیاز می بایستی که از اروپا و روسیه که بیشترین تعداد یهودیان در دنیای قدیم را دارا بودند تامین گردد .

در این رابطه دو مشکل اساسی وجود داشت . مشکل اول اقتناع یک توده میلیونی یهودی در روسیه و در مرحله بعدی در کشورهای اروپایی بویژه در شرق اروپا برای ترک سرزمینهای محل استقرارشان و مشکل دوم اقتناع مردم کشورهای میزبان یعنی در مرحله اول کشورهای اروپایی بویژه فرانسه و انگستان و در مرحله بعدی آمریکا ، برای پذیرش این مهاجرت میلیونی بود .

بدیهی است که پروسه اقتناع هر دو گروه اساساً با کار توضیحی امکان پذیر نیست! عوامل دیگری همچون سرمایه گذاریهای مالی و کارهای تبلیغاتی اگر چه لازم است با این حال نتایجی در ابعاد میکرو بدنبال دارند.

موفقیت این طرح تنها و تنها در گروهی وقوع یک فاجعه انسانی می توانست باشد که هم توده های یهود را وادار به ترک جا و مکان خود نموده و هم فضای جوامع بشری را بویژه در اروپا و آمریکا برای پذیرش آنها آماده نماید.

پوگروم ها

پوگروم **pogrom** یک واژه روسی و به معنی تهاجم سازمان یافته و همراه با قتل و تجاوز و تخریب به گروهی از مردم می باشد. در فاصله چهل ساله میان سالهای ۱۸۸۱ تا ۱۹۲۱، یهودیان روسیه بطور مداوم هدف چنین تهاجماتی هستند. تنها با اسقرار و تثبیت دولت شوراهای بدنبال انقلاب اکتبر است که نقطه پایانی بر پوگرومها گذاشته می شود.

جریان از این قرار بود که افراد ناشناسی از درون جنگلها بیرون آمده و با تهاجم به مجتمع های یهودی، به قتل و غارت پرداخته و متعاقباً دوباره در جنگلها ناپدید می شدند.

مطبوعات وابسته به "آلیانس یهود" در غرب که تا پیش از بنیانگذاری جنبش صهیونیستی، همراه با سازمان "کاهال" یعنی سازمان محلی یهودیان روسیه و شرق اروپا، بالاترین مرجع سازمانده و پیش برنده طرح های صاحبان "سرمایه متمرکز یهود" می باشند، در تبلیغات خود دولت روسیه را مسئول پوگرومها معرفی می کنند. در مقابل دولت روسیه هم "نارودنیکها" را که در دهه های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ به عنوان مهمترین جنبش انقلابی روسیه، یهودیان را قومی بیگانه و انگل و استثمار کننده مردم روسیه قلمداد می کردند، مسئول پوگرومها معرفی می کرد. هر چند که تا همین امروز هم هیچ سندی مبنی بر دست داشتن چه دولت روسیه و چه انقلابیون "نارودنیک" وجود ندارد و مهاجمین "پوگرومها" همچنان ناشناس! باقیمانده اند.

به هر حال مستقل از اینکه عاملین "پوگرومها" چه کسانی بودند، تبلیغات سازمان یافته متعاقب آن در اروپا و آمریکا که در بسیاری از موارد بشدت اغراق آمیز هم بود، موجی از همدردی را با یهودیان روسیه براه انداخت و زمینه های سیاسی و اجتماعی و روانی مهاجرت گسترده آنها را به اروپا و در ابعاد گسترده تر به "ایالات متحده" فراهم آورد.

مسئله اسرائیل

کشف منابع عظیم انرژی در مناطق محصور در خاورمیانه که تصاحب و حاکمیت بر آنها از یک نقش مبنایی در شکل دادن به "معادله قدرت" در ابعاد بین المللی و تحقق طرح "حکومت واحد جهانی" توسط این "سرمایه متمرکز" برخوردار است، ضرورت برخورداری از یک پایگاه استراتژیک در این منطقه را روی میز این "طبقه ویژه" قرار می دهد.

بنابراین بسا بیشتر از آنکه دل نازک! صاحبان "سرمایه یهود"، از ستمی که بر "توده های یهود" می رود، جریحه دار و ریش ریش! باشد و درد بازگشت اجباری این "قوم آواره و همیشه سرگردان" را به "سرزمین موعود" داشته باشد، مسئله بر محور تصاحب پایگاهی می چرخد که ظرفیت تصاحب منابع انرژی خاورمیانه به مثابه "ابزار" یگانه و بی بدیل حاکمیت سیاسی و اقتصادی این "سرمایه متمرکز" بر جهان آینده را دارا باشد. کم نبودند و کم نیستند یهودیانی که "سرزمین موعود" را اساساً نه فلسطین که "ایالات متحده آمریکا" می دانسته و می دانند.

کوتاه سخن تصمیم صاحبان "سرمایه متمرکز یهود" مبنی بر استقرار استراتژیک در "قاره جدید" و موازی با آن تصاحب یک پایگاه استراتژیک در خاورمیانه، بدنبال انتقال مرکز رهبری جهان از

انگلستان به آمریکا ، متضمن تحقق دو شرط اساسی می باشد . اولی ، اجبار " توده های یهود " در ترک جا و مکان خود در اروپا و مهاجرت به فلسطین و دومی اجبار " سرمایه غیر متمرکز یهود " در ترک اروپا و انتقال آن به " ایالات متحده آمریکا " !

استقرار " سرمایه متمرکز یهود " در آمریکا ، انتقال مرکزیت سازمانهای " فراماسونری " جهانی آلت دست آنرا نیز از اسکاتلند به آمریکا بدنبال دارد . جالب است که تصادفا نام محل استقرار قدیم " لژ بزرگ اسکاتلند " یعنی " یورک " نیز بر شهری گذاشته شده است که محل استقرار جدید آن در " قاره جدید " است . " یورک جدید " یا " نیویورک " نام شهری می شود که پیش از این " نیو آمستردام " نامیده می شده است .

با خاتمه " جنگ اول " ، علیرغم تضعیف شدید دولتهای اروپا و در راس آنها امپراتوری بریتانیا ، هنوز " طبقه ویژه " جدای از درهم شکسته شدن چهار امپراتوری مزاحم ، دستاورد دندان گیری بجز " اعلامیه بالفور " مبنی بر شناسایی حق " ملت یهود " در بازگشت به فلسطین در دست ندارد . علاوه بر آن دولت فخریه نیز به هیچ وجه حاضر به واگذاری رهبری جهان به ایالات متحده را ندارد .

" سرمایه غیر متمرکز " یهود در اروپا ، نه تنها ضرر و زیانی ندیده است که با باز شدن فضای اقتصادی قدرتهای مغلوب بروی آن ، از یک پتانسیل رشد نجومی هم برخوردار شده و خلاصه به هیچ قیمتی حاضر به ترک اروپا نیست .

" توده های یهود " هم اساسا نه حاضر به ترک اروپا هستند و نه تحت کنترل جنبش صهیونیستی . جدای از این دولت فخریه هم که بدنبال نابودی امپراتوری عثمانی ، هم اکنون صاحب رسمی سرزمین فلسطین به حساب می آید ، علی رغم صدور " اعلامیه بالفور " توسط وزارت خارجه اش در سال ۱۹۱۷ ، چندان تمایلی به واگذاری سرزمین فلسطین به متولیان " قوم برگزیده " ندارد .

منطقی است که وادار کردن " توده های یهود " برای مهاجرت اجباری به " سرزمین موعود " از سوی و انتقال جبری " سرمایه های غیر متمرکز یهود " به ایالات متحده از سوی دیگر ، تنها در شرایطی متصور است که فضای تنفسی و حیاتی این " توده ها " و آن " سرمایه ها " آنچنان تنگ گردد که امکان ادامه حیات در اروپا از اساس به زیر علامت سوال برود . برای اینکار ابتدا به ساکن می بایستی که فضای اجتماعی و روانی مناسب در راستای دفع " این توده ها " و " آن سرمایه ها " ایجاد گردد .

نقش " پروتکل ها " در ایجاد چنین فضایی بر علیه یهودیان در سالهای پس از پایان " جنگ جهانی اول " بسیار ارزنده بود . این متن اگر چه بدلیل خامی و ناپختگی حیرت انگیز آن در بیان " توطئه های یهودیان " در فضای روشنفکری و در میان خبرگان اساسا قابل دفاع نیست ، با اینحال به مثابه حربه ای بی نظیر در بسیج " عوام الناس " و بستن فضای تنفسی یهودیان در اروپای بعد از جنگ ، از یک نقش مبنایی برخوردار است .

پایان بخش پنجم ، شانزدهم اردیبهشت ۱۳۸۶

در بخش گذشته به نقش " پروتکل " به مثابه مبنای تئوریک بسیار کارآمدی در جهت بسیج " عوام الناس " علیه " توده های یهود " و بستن فضای تنفسی آنان در اروپای بعد از جنگ ، اشاره کردم . پیاده کردن این تئوری در جریان عمل روزمره نیاز به یک تشکیلات متناسب با اهداف پروتکل دارد که هم توان بسیج " عوام الناس " را و هم قدرت کنترل آنان را توأمان داشته باشد . این توانایی تنها ویژه یک جریان توتالیتری است که بر مبنای اعتقاد بی چون و چرا به یک رهبری فوق بشری یا یک پیشوای بلامنازع و یک تشکیلات هرمی ، ساخته و پرداخته شده باشد . فقط با اتکاء به چنین پیشوایی است که می توان سدها را از پیش روی سیل خروشان و خانمان برانداز خشم توده ها کنار زد و بی هراس از خارج شدن سیل از کنترل بالا به نظاره کشتر در پایین نشست . یک طراحی استادانه و تحسین برانگیز ! تنها به یک شرط . به شرط آنکه پیشوا خود از کنترل خارج نشود !

پیش از هر چیز نیاز بود که در مقابل تزو پروتکل ، یک آنتی تز مناسب ارائه شود . برای تئوریزه کردن این " آنتی تز " ، لژهای ویژه ای بوجود می آیند که تا آن تاریخ اگر نه بی نظیر که مطمئناً کم نظیر بودند . این لژها که تنها نمونه های تقریباً مشابه آنها در انقلاب فرانسه (امثال ژاکوبینها) وجود داشتند ، به لژهای خلقی یا توده ای völkisch معروف بودند .

ویژگی عمده لژهای فراماسونری در عضوگیری بلااستتئا در میان الیت سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی جوامع گوناگون بوده و مطلقاً امکان عضویت افراد عادی خارج از حیطه قدرت سیاسی و اقتصادی در آنها وجود نداشته و ندارد . بنابراین ایجاد چنین لژهایی با حمایت نهان و آشکار " سرمایه متمرکز یهود " ، یک امر استثنایی و خارج از قاعده بحساب می آید . بالاترین میزان " سرمایه غیرمتمرکز یهود " در آلمان ، اتریش و ایتالیا مستقر است و بیشترین تعداد " توده های یهود " در اروپای شرقی و در زیر حاکمیت روسیه تزاری !

بخشی از این یهودیان با گسترش روزافزون روسیه در قرن هجدهم و افزوده شدن بخشهایی از خاک لهستان و لیتوانی به آن ، به اجبار تحت حاکمیت دولتی قرار گرفته اند که از دوران قرون وسطی به بعد اجازه سکونت را از یهودیان ساکن خاک خود دریغ کرده و آنان را به سمت زندگی در مجتمع های یهودی در مناطق الحاقی به روسیه در لهستان و بخشهای شمالی دریای سیاه رانده است ، این مجتمع ها مناسبترین زمینی بودند که می توانستند پذیرای بذر اندیشه نژادپرستانه صهیونیستی و نیروهای بالقوه ایجاد " دولت یهود " در خاک فلسطین باشند .

اما " انقلاب اکتبر " این معادله را هم بهم می زند . بلشویکها که بخش قابل توجهی از عناصر رهبری کننده آنان امثال " لئو تروتسکی " ، " زینوویف " ، " کارمنف " ، " رادک " و بسیاری دیگر یهودی بوده و از حمایت مالی " سرمایه یهودی " نیز برخوردار بودند ، به تمامی سوء رفتارها و بی عدالتی ها در میان یهودیان خاتمه می دهند و درهای " گتوها " را بسمت جامعه می گشایند . چیزی که برای صهیونیسم نژادپرست کابوسی به تمام معناست . چرا که دو سلاح عمده " جنبش صهیونیستی " در راستای جذب ، بسیج و کنترل توده های یهود ، یعنی گسترش " یهود ستیزی " و " گتوئیزه کردن " آنان به منظور جلوگیری از جذب شدنشان به جوامع بشری ، در روسیه مصادره شده و خلع سلاح می گردند .

به هر تقدیر در مقابل تزو " تئوری توطئه " در پروتکل به عنوان توطئه یهودیت بین المللی در راستای ایجاد حکومت واحد جهانی توسط " قوم برگزیده " ! ، آنتی تزی شکل می گیرد بنام " آریوسوفی " به معنی " آریا گرایی " با همان مختصات وجودی صهیونیسم با یک تفاوت کوچک که جای " نژاد برتر یهود " را اینجا " قوم برگزیده " آریایی اشغال کرده است !

این " آنتی تز " پیش از آنکه لباس تشکل بدان پوشانیده گردد ، نیاز مبرمی به شکل گرفتن پایه های تئوریکی قدرتمندی دارد که بر مبنای آن بتوان اساس یک جهانی بینی نوین را پایه ریزی کرد . یک جهانی بینی جدید که درست در نقطه تقابل با " یهودیت " که اساساً بر ماتریالیسم و مادیت مطلق بنا گردیده بود و به خدایی جز پول و طلا بندگی نمی کرد ، یک " معنویت " کادب مبتنی بر متافیزیک ناب را در محور خود قرار داده و آنگاه به سازماندهی " نفرت " واقعی در میان توده ها پردازد .

و بدین ترتیب است که ما در آغاز ورود به قرن بیستم شاهد پا گرفتن یک روند رو به افزایش پدیده ای در امپراتوری آلمان ، نزاریسم روسیه ، خلافت عثمانی و امپراتوری هابسبورگها در اتریش - هنگری هستیم بنام " اکولتیسیم " *Okkultismus* . گرفته شده از واژه لاتینی اکولتوس *occultus* به معنای " نهان و پنهان " و یا آنچه که هست اما با قوای پنجگانه قابل تشخیص نیست .

ماوراء طبیعه در تقابل با طبیعت گرای محض ، متافیزیک در مقابل ماتریالیسم ، پیشگویی در مقابل طرح ریزی و برنامه سازی و خلاصه صداقت و خلوص " نژاد پاک و برترآریا " در مقابله با " پارازیتهای پست و توطئه گر یهود " .

آنتی تز نژاد برترآریا در مقابل **تز** نژاد برتر یهود و قوم برگزیده ! کذایی . اینها پایه های فلسفی بسیار ضروری شکل گیری تدریجی یک ایدئولوژی نژادپرستانه ای را شکل می دهند که می باید اندک اندک راه را بر تحقق **سنتز** ، یعنی حاکمیت نهایی " سرمایه متمرکز یهود " در ایالات متحده آمریکا از سوی و تشکیل یک دولت حرامزاده بر روی سرزمین فلسطین از سوی دیگر هموار نموده و فضای جهانی را برای پذیرش بی چون و چرای این دو آماده کند .

بررسی جریانات عمده ای که همگی پیش از جنگ اول بوجود آمدند ولی در نهایت پایه های اندیشه ناسیونال سوسیالیسم را در دوران پس از جنگ مزبور شکل دادند و نقش تعیین کننده تشکیلات گسترده فراماسونری جهانی و " سرمایه متمرکز یهود " در بنیانگذاری ، قدرت یابی و تامین مالی آنان ، حکایت شگفت انگیزی است از یک کلاه برداری رذیلانه ولی استادانه در جعل تاریخ معاصر جهان و شکل دادن به یک " روایت رسمی " از این تاریخ که اگر چه تماماً دروغ نیست اما بیان نیمی از واقعیت برای پوشاندن نیم دیگر آن است . پرداختن به معلولها و اصل کردن " آنچه که اتفاق افتاده " برای پوشاندن علتها و چرایی ها و فرغ کردن ریشه یابی اتفاقات تاریخی و تیز نشدن بر روی همکاران و همدستان و از همه مهمتر تامین کنندگان مالی و تسلیحاتی بازیگران دو جنایت دهشت انگیز علیه بشریت معاصر طی دو جنگ خونین جهانی . یعنی همانهایی که هم اکنون نیز با حاکمیت بر منابع مالی و تسلیحاتی و رسانه ای ، ذهنیت اجتماعی را شکل می دهند و " روایت رسمی " خود را از تاریخ بر زبان و قلم روشنفکران ! جوامع بشری ، جاری و ساری می کنند .

یکی از اولین جریانات ماسونی که در این راستا در نیویورک بوجود می آید ، انجمنی است بنام " انجمن حکمت " یا " کانون الهیات " *Theosophical Society* که در سال ۱۸۷۵ و توسط یک ساحره روس تبار بنام " هلنا بلاواتسکی " *Helene Petrovna Blavatsky* و جمعی دیگر از جمله " هنری استیل الکات " *Henry Steel Olcott* ، " ویلیام یودگه " *William Quan Judge* و " جان یارک " *John Yarke* تشکیل می گردد .

ایدئولوژی اینان ملغمه ای است از اعتقاد به ماوراءالطبیعه ، صوفیگری شرقی، سنتهای نژ بزرگ فراماسونری " صلیب گل سرخ " و از همه مهمتر " کابالا " که ظاهراً به صوفیگری یهودی گفته می شود ولی در باطن اساس ایدئولوژی نژادپرستانه " قوم برگزیده " را در طول تاریخ تشکیل داده است ، می باشد . همه اینها در کنار یک " یهود ستیزی " شدید و غلیظی است که برای اولین بار تحت عنوان مسخره و غیر واقعی " سامی ستیزی " یا آنتی سمیتیزم تئوریزه شده است . پراتیک جاری " یهود ستیزی " سوار بر پایه های تئوریک " کابالا " ! جالب است نه؟

Theosophical Society (۱۸۷۵)



Helene Petrovna Blavatsky

بدنبال تاسیس انجمن ، " هلنا بلاواتسکی " همراه با " هنری الکات " سفری به هندوستان کرده و در ارتباط با " کانون پارسیان هند " به تکمیل پایه های تنوریک حرکت خود می پردازند. در این سفر آنها از ارتباطات گسترده " کنل الکات " که سالها در هیئت نماینده ویژه بازرگانی دولت آمریکا در هند زندگی کرده است ، با الیگارشی پارسی - یهودی حاکم بر شبه قاره ، حداکثر استفاده را می کنند . این انجمن یکی از پایه های اساسی شکل دادن و تنوریزه کردن " آنتی تز " مورد بحث است . نگاهی به سمبلها و آرم مشهور این انجمن ماسونی و حضور همزمان صلیب شکسته بر فراز ستاره داوود بی نیاز هر توضیح و استدلالی است .

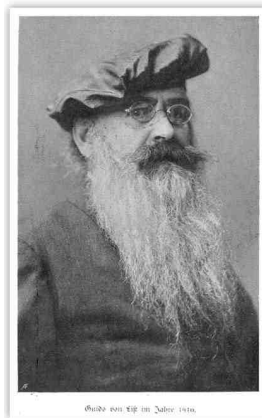


شعار انگلیسی روی سمبل سمت چپ ، شعار معروف فراماسونری جهانی است که از لژ بزرگ " سلحشوران معبد " به جای مانده است که در جای خود بدان اشاره خواهم کرد .

معنای آن چنین است : هیچ دینی در جهان برتر از حقیقت نیست . حقیقتی که البته تنها و تنها در اختیار و ملک طلق " قوم برگزیده " بوده و هست و خواهد بود !

عین این شعار بر سر در ورودی عظیم پایگاه مرکزی " جامعه تنوسوفی " در مدرس هند نیز به گونه ای برجسته بچشم می خورد . بر دیوارهای این مرکز سمبلهایی از ۱۸ گرایش مذهبی و عقیدتی نقش بسته است . از آن جمله هست سمبل تشکیلات مخفی فراماسونری جهانی .

Armanenschaft



Guido Von List ۱۸۴۸ - ۱۹۱۹

یکی دیگر از پدران عقیدتی ناسیونال سوسیالیسم و از رهروان مادام بلاواتسکی در اروپا ، یک تاجر اتریشی بنام " گیدو فون لیست " **Guido Von List** است . او اولین کسی است که ایدئولوژی خلقی را با " اکولتیسیم " پیوند می زند و از آن " مذهب " آریا را می سازد . و بدینسان " آنتی تز " را یک گام کیفی تکامل ! می بخشد . اینجا دیگر " آریا " دیگر تنها نژاد برتر نیست . دین هم هست ! درست به مانند همزاد یهودیش .

"آرمان ها" در گذشته رهبران مذهبی دین آریا هستند ، همچون "خاخام ها" و "لیست" خود را آخرین ساحر و راهب آنان می داند . کتاب مشهور او بنام "رهبانیت ژرمنهای آریایی" **Die Armanenschaft der Ario-germanen** که در سال ۱۹۰۸ منتشر می شود و کتاب دیگرش در ۱۹۱۰ بنام "دین ژرمنهای آریایی" **Die Religion der Ario-Germanen** که در راستای تزه های مادام بلاواتسکی و کتاب "آموزه های پنهان" **Geheim lehre** او می باشد ، در واقع مانیفست این دین نوین می باشند .

او علنا از دولت نژاد پرستی سخن می گوید که پیشوای آن برگزیده تمامی آریایی هاست . از سرزمینی نوین با نژادی پاک . با دشمنانی که آنها تهدید می کنند و مدام در همه جا به توطئه چینی مشغولند . "توطئه یهودیت بین المللی" که البته اگر چه بر روی کاغذ و در تئوری ، "سرمايه متمرکز یهود" را که در " **خاندان روتشیلد** " سمبلیزه شده است ، نشانه می رود ولی در خیابان و در پراتیک روزمره اجتماعی ، شمشیر آن می باید بر گردن آن بخش از "توده های یهود" وارد آید که بدون وجودشان و بدون حضور فعالشان در فلسطین، بنیانگذاری یک دولت حرامزاده از اساس غیرممکن و تحقق ناپذیر خواهد بود .

"لیست" در ۱۹۱۱ ، اقدام به پایه گذاری یک لژ ویژه می کند بنام **Hohen Armanen Orden** به معنی "طریقت راهبان عالیمقام" که در واقع به مثابه "حلقه درونی جامعه لیست" در اتریش بوده که سالها پیش از این تاریخ در ۱۹۰۵ توسط دوست و شاگردش "لانس فون لیبنفلز" **Lanz von Liebenfels** در وین بنیانگذاری شده بود . این مرکز آموزشی در مدتی کوتاه تبدیل به پایگاهی برای تبلیغات نژادپرستانه با ماهیت بشدت یهودستیزانه می گردد که بسیاری از شخصیت های مشهور اتریش از جمله "لوگر" **Lueger** شهردار کل وین و همچنین "فرانتس هارتمن" **Franz Hartmann** را جذب خود می کند . شهرت و میدان نفوذ "جامعه گیدو فون لیست" ، مرزهای امپراتوری اتریش - هنگری را بسرعت پس پشت می گذارد و به آلمان ویلهلمی می رسد . هواداران لیست در آلمان هم تشکیلاتی براه می اندازند که "اتحادیه چکش رایش" **Reichs -Hammer -Bund** نام می گیرد .

Ordo Novi Templi



Lanz von Liebenfels ۱۸۷۴ - ۱۹۵۴

"لانتس لیبنفلز" شاگرد و دوست لیست و طلبه سابق سیستر سینزر **Zister zienser** (یک فرقه مذهبی درون کلیسای کاتولیک) هم یکی دیگر از نیاکان عقیدتی ناسیونال سوسیالیسم است . او که در سال ۱۹۰۵ در وین "جامعه گیدو فون لیست" را بنیانگذاری کرده است ، در همان سال که در ضمن مصادف با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه نیز می باشد ، در کنار چاپ کتابی بنام "جانورشناسی الهی" **Die Theozologie** اقدام به انتشار همزمان مجله مستهجن اوستارا **Ostara** می کند .

در کتاب فوق الذکر، لیبنفلز به طرح راهکارهای عملی ! در جهت تزکیه نژادی بشریت از قبیل اخته کردن نژادهای پست و گسترش کمی نژاد آریا از طریق انطباق کامل زنان با مردان آریایی در رابطه با زاد و ولد هر چه بیشتر پرداخته و جالبتر از همه پیشنهاد جوجه کشی کردن از زنان شوهر نکرده در صومعه های ویژه با استفاده از کمکهای ! مدد کاران موطلایی و چشم آبی است که نیروی جسمانی خود را خالصانه در اختیار گسترش کمی نژاد پاک آریا می گذارند .

دو سال پس از تاسیس "جامعه لیست"، لیبنفلز لژ "شوالیه های معبد نوین" *Ordo Novi Templi* را در سال ۱۹۰۷ بنیان می گذارد. هدف ظاهری این طریقت نوین! دستیابی به خودآگاهی نژادی از طریق بررسی شجره نامه ها و علمی کردن مبحث تحقیق در مورد ریشه های نژادی می باشد!

اما اینها پوش قضیه هست. مهمترین وظیفه و رسالت **ONT**، ایفای نقش هماهنگ کننده میان گروه های گوناگون قوم پرست و ناسیونالیستهای افراطی در کل اروپا بویژه در میان صربهاست. رابطه با جریانات صرب که به لحاظ تعلق نژادی، اسلاو بوده و در مرام و مسلک "آریو سوفی" ها همواره در رده نژادهای پست قرار داشته است، از عجایب این دوران است. بویژه رابطه **ONT** با انجمن مخفی ماسونی "دست سیاه" که ترور سارایوو را در جریان دیدار "فرانتس فردیناند" ولیعهد اتریش و همسرش از پایتخت ایالت "بوسنی" ترتیب داده بود، بسا بسا قابل تامل و آموزنده است.

Ordo Templi Orientis (OTO)



Karl Kellner

Theodor Reuss

در ۲۴ سپتامبر ۱۹۰۲، "جان یارک" *John Yarke* طی نامه ای به "تنودور رويس" *Theodor Reuss* "فرانتس هارتمن" *Franz Hartmann* و "هاینریش کلاین" *Heinrich Klein*، اجازه راه اندازی شاخه لژ ممفیس - میزرائیم را بدانها ابلاغ می کند. این نامه سالها بعد در ۱۹۱۱، توسط رويس در ارگان رسمی طریقت "معبد شرق" **O.T.O.** یعنی نشریه "شعله شرق" *Oriflamme* منتشر می گردد. رويس خود نیز بمانند یارک از اعضای انجمن تنوسوفی مادام بلاواتسکی است که در بالا بدان اشاره شد.

در سال ۱۹۰۳، رويس همراه با "کارل کلنر" *Karl Kellner*، مانیفست تشکیلات جدیدی را می نویسند که می بایستی به مثابه چتری بر روی لژهای مختلف عمل کرده و حرکت آنان را در راستای اهداف "ایلو میناتی" و امپراتوری نامرئی روتشیلد ها، یک کاسه کند. در رابطه با این امپراتوری و تشکیلات ایلو میناتها در بخشهای آینده توضیح خواهم داد.

این مانیفست یکسال بعد، در ۱۹۰۴ در نشریه "شعله شرق" که از این تاریخ دیگر رسماً ارگان طریقت "معبد شرق" می باشد منتشر می گردد. با مرگ کارل کلنر در تاریخ هفتم ژوئن ۱۹۰۵، رهبری کامل این طریقت بدست رويس می افتد و مرکزیت آن نیز به برلین منتقل می شود. او تمامی لژهایی را که در گذشته بوجود آورده بود زیر چتر **O.T.O.** سازماندهی کرده و تمرکز می بخشد. بدین ترتیب با تنودور رويس و با هدایت جان یارک، سنتهای لژ بزرگ اسکاتلند و لژ ممفیس - میزرائیم که متعلق به سنتهای فراماسونری مصر است، وارد آلمان می گردند.

در ۲۴ ژوئن ۱۹۰۸ ، همزمان با انقلاب ماسونی مشروطه در عثمانی ، کنگره جهانی ماسونها در پاریس تحت عنوان " کنفرانس بین المللی در مورد فراماسونری و معنویت ! " تشکیل می شود که رویس نیز در آن شرکت دارد . معنویت اسم مستعار همان " آنتی تز " مربوطه است که یواش یواش دارد در همه جا راه خود را باز می کند .

اما بزرگترین کار **O.T.O** ، تشکیل لژهای ناسیونالیستی در ممالک اسلاو در ۱۹۱۲ یعنی در آستانه ورود بالکان به جنگهای خونین با امپراتوری عثمانی است . این لژها که در زیر چتر " لژ بزرگ ناسیونالیستی ملل اسلاو " به رهبری " چسلاو چینسکی " **Czeslaw Czynski** عمل می کنند ، از یک نقش تاثیر گذارنده بسیار قوی چه در جنگهای بالکان و چه در زدن جرقه جنگ اول در سارایوو برخوردار هستند . در همان تاریخ یعنی اول ژوئن ۱۹۱۲ ، همزمان با تشکیل لژ ملل اسلاو، در ایرلند و بریتانیا هم " لژ بزرگ ناسیونالیستی شوالیه های معبد شرق " توسط " آلیستر کراولی " **Aleister Crowley** تشکیل می گردد . از این طریق لژهای رویس و کراولی در آلمان و انگلستان با هم یک کاسه می گردند . بعد ها رویس ، کراولی را بدلالی که مربوط به بحث نیست در ۲۵ اکتبر ۱۹۲۱ از لژ کنار می گذارد .

با شروع جنگ اول ، مرکزیت " طریقت معبد شرق " همراه با شخص رویس به زوریخ در سوئیس منتقل شده و تا پایان جنگ در آنجا مستقر است . مدتی پس از پایان جنگ در سپتامبر ۱۹۲۱ به آلمان برگشته و اینبار بجای برلین در مونیخ مستقر می شود . چرا که در این روزها نبض آینده آلمان در این شهر آغاز به زدن کرده است ! اما دو سال بعد عمر رویس کفاف نمی دهد تا در این بازی مهیج شرکت کند و در سال ۱۹۲۳ در مونیخ می میرد .

Germanenorden



Theodor Fritsch (۱۸۵۵ - ۱۹۳۳)

در ژانویه ۱۹۰۲ ، نشریه ای بنام " چکش " **Hammer** ، توسط یکی از دنباله روان لیست در آلمان بنام " تنودور فریچ " **Theodor Fritsch** آغاز بکار می کند که مسئولیت سازماندهی هواداران لیست در آلمان و گسترش اندیشه آریوسوفی در آنجا را برعهده دارد . از مجموعه جوامعی که تحت عنوان " جوامع چکش " در مناطق مختلف آلمان حول نشریه " چکش " شکل می گیرند ، در سال ۱۹۰۵ تشکیلاتی بنام " اتحادیه چکش رایش " **Reichs - Hammer - Bund** بوجود می آید .

در این اوضاع و احوال تشکلهای ریز و درشت یهود ستیز و آریا مذهب ، به تعداد زیاد و در همه جای آلمان بوجود آمده اند که بسیاری از آنها هیچ ارتباط ارگانیکی با تشکیلات اصلی فراماسونی در آلمان و اتریش - هنگری ندارند . این مسئله نشاندهنده موفقیت کامل مرحله اول شکل دادن به " آنتی تز " و تثبیت گفتمان موسوم به " آنتی سمینیزم " در جوامع بالا است . علیرغم این بدیهی است که اگر این گفتمان و حاملان آن تحت کنترل قرار نگیرند ، تهدید آن اینست که کل طرح به ضد خود تبدیل گردیده و به " سنتز " منتهی نشود .

در ۱۹۱۰، طرح ضرورت بوجود آمدن یک تشکیلات مرکزی در آلمان که بایستی به مثابه کانون سمت و سوددهنده و چتر رهبری کننده کلیه جریانات فوق بوجود آید، توسط یکی از استادان لژ "شوالیه های معبد نوین" *Ordo Novi Templi* بنام "فلیپ اشتاوف" *Philipp Stauff* به فریچ ابلاغ می شود. در این راستا در پنجم آپریل ۱۹۱۱ در ماگدبورگ، لژی بنام "وتان" *Wotansloge* به ریاست فریچ تشکیل می گردد که بمثابه حلقه درونی تشکیلات بزرگتری است که تحت عنوان "طریقت ژرمن" *Germanenorden* نامگذاری می شود.

با ادغام جوامع چکش و جریانات دیگر یهود ستیز و آریا مذهب در این تشکیلات که در اواخر ماه مه ۱۹۱۲ با حضور بیست نفر از رهبران این جریانات از جمله "هرمان پل" *Hermann Pohl* در شهر لایپزیک صورت می گیرد، لژ ژرمن رسماً پا بعرصه حیات می گذارد. مهمترین نیای عقیدتی این لژ درکنار گیدو فون لیبست اتریشی، یک انگلیسی است بنام "هوستن چمبرلن" *Houston Stewart Chamberlain* که از بنیانگذاران مکتب آریایی گرایی و ضد سامی گری در سالهای پایانی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم میلادی است.

کتاب مشهور او بنام "بنیان قرن نوزده" که تصادفاً مدت زمان اندکی پس از پایان کنگره اول صهیونیسم، در اوایل سال ۱۸۹۹ منتشر می شود، صحنه تاریخ معاصر اروپا را عرصه تعارض مداوم میان نژادهای آریایی و سامی ترسیم می کند! آنروز "جنگ نژادهای" چمبرلن مطرح بود و امروز "جنگ فرهنگهای" هانتینگتون! رابطه چمبرلن با "کایزر ویلهلم" امپراتوری آلمان در زمان جنگ اول، بسیار معروف است. قیصر نه تنها محتویات کتاب چمبرلن را شخصاً به فرزندانش آموزش می دهد بلکه دستور تدریس آن را در دانشکده افسری آلمان نیز صادر می کند. چمبرلن یکپایش در بایروت و قصر واکتر است و پای دیگرش در تردد مداوم به کاخ ویلهلم دوم!

ویلهلم، یک یهود ستیز شناخته شده و پی گیر است. اما در عین حال رفیق گلخانه و گرمابه "سرا رنست کاسل"، کلان سرمایه دار یهود و شریک "ناتانیل روتشیلد"، صاحبان مجتمع تسلیحاتی "وایکرز - آرمسترانگ"، تامین کننده اصلی تسلیحات دوران جنگ اول یعنی پایه های اساسی "سرمایه متمرکز یهود" هم هست!

و چنین است که مدار شیطانی دو جنگ خانمانسوز تاریخ بشریت معاصر، بسته می شود. آنتی تز پروتکل در اروپا به سمت تکثیر و تثبیت می رود!

پایان بخش ششم، ۱۰ خرداد ۱۳۸۷

بخش هفتم ، تشکیلات توله

در آستانه جنگ جهانی اول ، تعداد اعضای طریقت ژرمن که در این مقطع توسط هرمان پل رهبری می شود سر به هزاران می زند که در بیش از یکصد لژ سازماندهی شده اند . پل عنوان " دبیر " *Sekretär* را که تا قبل از آن حمل می کرده عوض می کند و خود را از آن به بعد " صدر " *kanzler* می نامد .

با شروع جنگ و اعلام بسیج نظامی در آلمان ، بیش از ۹۵ درصد از اعضای طریقت به جبهه اعزام می گردند . واضح است که این مسئله شامل حلقه درونی لژ ژرمن نیست که ۵ درصد بقیه را تشکیل می دهند . با متوقف شدن فعالیتهای لژ و کشته شدن تعداد کثیری از اعضای آن ، انتقاد به رهبری پل بالا می گیرد . بدنبال لژ لاپیزیک که هنوز کمی از شروع جنگ نگذشته محترمانه زمزمه کناره گیری او را طرح کرده بود لژ برلین و کمی بعد از آن لژ نورنبرگ نیز در ۱۹۱۵ به جمع مخالفان پل می پیوندند . پافشاری او در ماندن در موضع صدر ، نهایتا منجر به کناره گذاشته شدنش طی گردهمایی سراسری لژ در اکتبر ۱۹۱۶ می شود . بدنبال این تحول " هرمان پل " با اعلام انحلال تشکیلات قبلی و با برداشتن مهر و دفاتر لژ ، همراه با اعضای وفادار به خود تشکیلات جدیدی را بوجود می آورد بنام " طریقت ژرمن - وال فاتر " *Germanenorden - Walvater* ، که ادعای رهبری کل جریانات راست نژاد پرست در آلمان را نیز یدک می کشد .

اینجا نقطه ورود یک چهره تازه به صحنه نیز هست . چهره ای که نه تنها نقشی تعیین کننده در پشت پرده این انشعاب بازی می کند بلکه در ضمن تامین مالی کل نشریات لژ را نیز متقبل شده است ، این چهره اسرار آمیز یک آلمانی تبعه دولت عثمانی است با یک پشتوانه مالی اسرار آمیزتر بنام " فرایهر رودلف فون سبوتندورف " *Rudolf von Sebottendorf* که قرار است در رقم زدن سرنوشت آلمان پس از جنگ مداخله ای بس جدی داشته باشد .

فرایهر رودلف فون سبوتندورف ۱۹۴۵ - ۱۸۷۵



Rudolf von Sebottendorf

یکی از چهره های مرموز این جنبش نوین که علیرغم اهمیت بسیار و جایگاه تعیین کننده اش در پایه ریزی تشکیلاتی که در عروج " آدولف هیتلر " در صحنه سیاسی آلمان نقشی اساسی داشت ، همچنان در هاله ای از ابهام قرار دارد ، فردی است بنام " رودلف فون سبوتندورف " *Rudolf von Sebottendorf* که در زبان آلمانی " زبوتندورف " هم خوانده می شود .

سبوتندورف که از نام واقعی او در منابع مختلف با اسامی گوناگونی همچون " آلیاس رودلف گلویر " *alias Rudolf Glauer* یا " آدام آلفرد رودلف گلویر " *Adam Alfred Rudolf Glauer* و یا " آلیاس اروین توره " *alias Erwin Torre* نام برده شده است ، بنا به گفته های متناقض خودش ، در فاصله سالهای ۱۸۹۷ (که تصادفا همزمان با کنگره اول صهیونیستها در بازل هم هست) به مصر اعزام می شود و تا سال ۱۹۰۰ به عنوان تکنیسین در آنجا مشغول به کار است .

در یک منبع هم ورود وی به مصر آوریل ۱۸۹۸ ذکر شده است. در این سالها یک چهره کلیدی آینده نازیها یعنی "رودلف هس" **Rudolf Hess** هم در مصر بسر می برد و در آنجا به مدرسه می رود. سبوتندورف در اینجا در خدمت عباس هیلمی پاشا، خدیو مصر کار می کند.

مهمترین بخش زندگی پر رمز و راز سبوتندورف با ورود وی به خاک اصلی ترکیه عثمانی در اواخر جولای ۱۹۰۰ آغاز می شود. او بلافاصله در محلی بنام "چوبوک لو" و در عمارت اشرافی "حسین فخری پاشا" که یک تاجر قدرتمند و یک ماسون عضو "فرقه بکتاشی" ترکیه هست، ساکن می شود و مسئولیت مدیریت اموال او در "باندرا" و "ینی کوی" در نزدیکی بورس را بعهده می گیرد. تکنیسین سابق در مصر حالا در نقش یک مدیر حاذق در امور بازرگانی ایفای نقش می کند.

در بورس وارد یک مرحله تعیین کننده در زندگی خود شده و در ارتباط با بانکداری بنام "آبراهام ترمودی" که از یهودیان سلانیک است قرار می گیرد و توسط او که خود استاد اعظم لژ "مفیس - میزرائیم" **Memphis Misraim** از زیر مجموعه های لژ بزرگ "صلیب گل سرخ" **Rosenkreuzers** می باشد، تحت تعلیمات عالییه قرار گرفته و بدرجه استادی لژ "صلیب گل سرخ" می رسد. در اینجا تنها برای آنکه خواننده تصویری کلی از لژهایی که ناچار به استفاده از نامهای آنان می شوم داشته باشد، پیش از ادامه بحث توضیحی کوتاه در رابطه با تاریخچه آنها را ضروری می بینم.

لژ "شهبانان معبد" **Tempelritter**

با ورود اروپا به هزاره دوم و آغاز جنگهای صلیبی و اشغال اولیه سرزمین فلسطین، به بهانه حفاظت از زائران بیت المقدس و در باطن برای تضعیف قدرت مطلقه کلیسای کاتولیک و مقام پاپ اعظم، در ۱۱۱۷ میلادی و در میان حلقه ای متشکل از ۹ نفر از شوالیه های سپاهیان پاپ در اورشلیم، از جمله "هوگو پاینز" **Hugo de Payens** و "جفری سنت عمر" **Geoffroy de Saint-Omer**، پایه های یک تشکیلات مخفی در میان صلیبی ها ریخته می شود که ۱۱ سال بعد در مارس ۱۱۲۸ تحت رهبری "برنهارد فون کلیرفوکس" **Bernhard von Clairvaux** رسماً و علناً بنیان گذارده می شود. آنان اجازه می یابند تا قرارگاه خود را بر روی زمینهای معبد تخریب شده سابق سلیمان، مستقر کنند و بدینترتیب از آن پس و با نام "شهبانان معبد" وارد تاریخ جنگهای صلیبی می گردند.

این شوالیه ها در راستای تکمیل پایه های نظری خود، پس از گذشت اندک زمانی مدعی یافتن دست نوشته هایی به جا مانده از دوران حیات عیسی مسیح در زیر ویرانه های معبد می گردند که بر مبنای آنها کلیه آموزه های کلیسا در رابطه با بسیاری از مقولات مذهبی از جمله نسبت فرزند عیسی با خدا به زیر علامت سوال برده می شوند.

در ادامه این خط، در جریان یک تهاجم نظامی آنان به دمشق یکبار دیگر آنان مدعی بدست آمدن نامه هایی از علی ابن ابی طالب می شوند که در آنها سخن از جعلی بودن قرآن و آموزه های انجیل رفته است. این اکتشافات با هدف یافتن **حقیقت** همچنان تا سالهای متمادی ادامه پیدا می کند و در این راستا همه جور سند و مدرکی یافت می شود الا اسنادی که بتوانند خدشه ای بر دین آلت دست "آریستو کراسی یهود" وارد آورند!

در نهایت و در ادامه جستجوهای خستگی ناپذیر نسل بعدی "شهبانان معبد"، گروهی از آنان به رهبری دو شوالیه به نامهای "رودریش و امرانت" **Emmerant, Roderich** درست! در ماه مارس ۱۲۳۵ و در محل اطرافشان در سرزمینهای سابق کارتاژ، با زنی بسیار زیبا و نورانی! برخورد می کنند که خود را با نام فرشته بزرگ "ایستارا" **Istara** و به عنوان فرستاده خدا به آنان معرفی می کند. در این نقطه است که **ماموریت الهی** "شهبانان معبد" از سوی فرشته! بدانان ابلاغ می گردد. ایجاد یک **امپراتوری روشنایی نوین** بر روی کره زمین! **Imperium Novum**.

ارتباط "شهبانان معبد" با فرقه حسن صباح در ایران و مبادلات میان آنها از جمله در رابطه با دستیابی به دستنوشته های بابلیها و پارسی و عربی نیز از نکات جالب تاریخ تشکیلات قدرتمندی است که با اتکاء به آموزه های انجیل عهد عتیق و حمایت مالی آریستو کراسی یهود، هر روز بر قدرت و نفوذش در اروپای قرون وسطی افزوده می گردد.

در سالهای آغازین قرن چهاردهم میلادی ، قدرت رو به افزایش شوالیه ها سران اروپا را به وحشت می اندازد و اولین سرکوب سازمانیافته آنان در اکتبر ۱۳۰۷ توسط فیلیپ چهارم پادشاه فرانسه صورت می گیرد که بلافاصله به نقاط دیگر اروپا هم تسری می یابد . هفت سال بعد در ۱۳۱۴ " یاکوب فون مولای " *Jakob von Molay* آخرین استاد اعظم لژ ، بر فراز خرمنی از آتش سوزانیده می شود و بدنبال تهاجم به آخرین نیروهای مسلح آنان در وین ، جوی خون جاری می گردد . هنوز هم نام " کوچه خون " *Blutgasse* در وین و در محل کشتار شوالیه ها وجود دارد .



مهر لژ " شهبوران معبد "



تصویری از مراسم سوزاندن مولای

سنتهای لژ " شهبوران معبد " تا سالیان بسیار در قالب محافل گوناگون ادامه می یابد . مسئله بسیار حائز اهمیت در رابطه با این لژ ، مرکز ثقل فعالیتهای آن است که اساسا درون کلیسای کاتولیک بوده است .

لژ " صلیب گل سرخ " *Rosenkreuzer*



Johann Valentin Andreae

لژ " صلیب گل سرخ " با هدف سوار شدن بر یک جنبش عظیم اعتراضی در مقابل حاکمیت مطلق العنان کلیسای کاتولیک در قرون وسطی بوجود می آید و مرکز ثقل فعالیتهای خود را در میان کلیسای پروتستان قرار می دهد . در عین حال این لژ تماما ادامه دهنده همان سنتهای قدیمی لژ " شهبوران معبد " می باشد که تنها حوزه فعالیت خود را تغییر داده است ! این سنتها عبارتند از کیمیاگری ، نجوم و ستاره شناسی ، سحر و جادو و خلاصه جزء جدایی ناپذیر آنها یعنی " کابالای یهود " !

سالهای آغازین قرن هفدهم میلادی ، بدنبال انتشار سه مانیفست پی در پی ، سر آغاز فعالیت‌های جدی لژ " صلیب گل سرخ " است . نام این لژ هم در ترجمه های پارسی و هم در ترجمه های ترکی مشابه آن ، در ترکیه تحت عنوان " گول - حاج " و در ایران تحت عنوان " گل - صلیب " ترجمه گردیده است که ترجمه درستی نیست. ترجمه فارسی بالا در برخی منابع که احتمالاً از روی نمونه ترکی گرفته شده است دارای اشتباه بیشتری است ، چرا که گل یا گول *gül* در زبان ترکی برخلاف نمونه فارسی آن به معنای گل سرخ است و نه گل بطور کلی !

بهرحال اولین مانیفست که در تاریخ ۱۶۱۴ ، خطاب به " تمامی رهبران و فرهیختگان دنیا " صادر می گردد " اصلاحات همگانی و فراگیر جهانی " نام گرفته و بنام کلی " برادری " *Fama Fraternitatis* مشهور می گردد .

مانیفست دوم بنام " مذهب برادری " *Confessio Fraternitatis* بلافاصله در سال بعد یعنی ۱۶۱۵ منتشر می گردد و متعاقب آن هم در سال ۱۶۱۶ سومین مانیفست لژ بنام " ازدواج شیمیایی " *Chymische Hochzeit* انتشار می یابد . اگرچه این مانیفست ها همگی بدون ذکر نام نویسندگان آنها منتشر می شوند ، با این حال مولف مانیفستهای سه گانه کسی نیست جز " یوهان والنتین آندریا " *Johann Valentin Andreae* که رهبری بلامنزاع این لژ را در نیمه اول قرن هفدهم برعهده دارد . او که در دوران جوانی و میانسالی تعلق به یک محفل درون کلیسای نوپنیااد پروتستان دریکی از مناطق آلمانی نشین بنام " حلقه توبینگن " دارد ، همراه با دیگر اعضای محفل که همگی به قشر روحانی تعلق دارند ، تصمیم گرفته اند تا صد سال پس از اصلاحات " لوتر " بنیانگذار پروتستانتسم ، طرح اصلاحات را جهانی کنند !

ازدواج شیمیایی ، در قالب رمانی ارائه می شود که در تمامی طول آن توسط یک آدم فرهیخته هشتاد ساله نقل می گردد . این نقال فردی است بنام " کریستیان رزنکریتس " *Christian Rosenkreutz* که بنیانگذار لژ (۱۳۷۸-۱۴۸۴) می باشد و ظاهراً در سن ۱۰۶ سالگی مرده است.



صلیب و گل سرخ



نسخه اصلی مانیفست اول ۱۶۱۴

دو سال پس از ارائه مانیفست سوم یعنی در سال ۱۶۱۸ ، طرح اصلاحات جهانی ! با وارد شدن مناطق آلمانی نشین اروپا به یک دوران دهشت انگیز از تاریخ خود یعنی دوران " جنگهای سی ساله " که تا ۱۶۴۸ ادامه می یابد ، به محک تجربه گذاشته می شود . حاصل این جنگها یک اصلاحات ! جغرافیایی مختصری را بدنبال دارد که متعاقب " پیمان وستفالی " در قلب اروپا صورت می گیرد . دولت پروس در مناطق آلمانی نشین بوجود می آید ، سرزمین آلزاس ضمیمه فرانسه می شود و مهمتر از همه استقلال و موجودیت دولتهای سوئیس و هلند به رسمیت شناخته می شود .

یک اصلاح ! دیگر در انگلستان صورت می گیرد . یک سال بعد در ۱۶۴۹ ، جنگ داخلی هفت ساله در انگلستان میان پادشاه و پارلمان هم با پیروزی پارلمان به رهبری " الیور کرامول " به پایان می رسد و برای اولین بار در اروپا یک پادشاه (چارلز اول) ، گردن زده می شود و یک جمهوری کوتاه مدت ۱۱ ساله در انگلستان تا ۱۶۶۰ برقرار می شود .

بدین ترتیب بورژوازی تجاری تازه به دوران رسیده اروپا و به تبع آن آریستوکراسی یهود ، اندک اندک پس از تصرف جمهوری های ایتالیایی ونیز و فلورانس در جنوب اروپا ، چاپاهای جدیدی در مرکز و شمال این قاره بدست می آورد !

در طول سالهای بعد بنام این لژ تشکلهای بسیاری شکل می گیرند که از معروفترین آنان که به موضوع بحث ما نیز مربوط می شود ، علاوه بر " طریقت معبد شرق " *OTO* که پیش از این بدان اشاره شد ، " طریقت طلوع طلایی " *Hermetic Order of the Golden Dawn* می باشد که در سال ۱۸۸۸ توسط دکتر ویلیام وستکات *Dr. William Wynn Westcott* ، دکتر ویلیام وودمان *Dr William Woodman* و یکی دیگر بنام ساموئل لیدل ماترز *Samuel Liddell MacGregor Mathers* بوجود می آید . از اعضای مشهور این لژ که در بخش گذشته بدان در رابطه با *OTO* اشاره کرده بودم " آلستر کراولی " *Aleister Crowley* می باشد . جالبتر از همه دنباله روندگان کنونی لژ صلیب گل سرخ می باشند که تحت عنوان طریقت کهن صلیب گل سرخ *Alten Ordens der Rosenkreuzer* هنوز هم بطور ظاهرا علنی فعالیت دارند و استاد اعظم لژ در حوزه کشورهای آلمانی زبان از قضا ایرانی تباری است بنام حمید میرزایی



حمید میرزایی

دانیل واگنر *Daniel Wagner* استاد اعظم فرانسوی و دنیس دلورمه *Dennis Delorme* هم استاد اعظم کانادایی لژ می باشند . مرکز لژ در سن خوزه واقع در ایالت کالیفرنیا قرار داشته و نام اختصاری آن *AMORC* می باشد .

در رابطه با لژ صلیب گل سرخ تا کنون چه از سوی اعضای آن و چه از سوی منتقدانش ، صدها کتاب و هزاران مطلب به زبانهای گوناگون نوشته شده است که البته بحثی است تخصصی و به بحث ما مربوط نمی شود . یکی از این کتابها نوشته " رودلف فون سبوتندورف " است که " طلسم صلیب گل سرخ " نام دارد . با این اشاره به ادامه بحثمان در ارتباط با او به قلمرو عثمانی باز می گردیم .

این دوران در ایران و عثمانی دو جنبش بزرگ ضد استبدادی اندک اندک از اعماق جامعه رشد کرده و ساختارهای نظام سلطانی را مورد تهدید قرار می دهد . ویژگی عمده این دو جنبش در سازمان نیافتگی و بی سری آن است . در کنار و هم عرض این تضاد بالا و پایین در این جوامع ، تضاد دیگری وجود دارد که در میان دو قدرت مداخله گر روس وانگلیس جریان دارد . در شرایطی که دولت تزاری اساسا بر روی حکومتهای ایران و عثمانی سرمایه گذاری کرده است ، دولت فخریه تخم مرغهای خود را هم در سبد بخشی از عناصر وابسته به خود در حاکمیت و هم در سبد سازماندهی جنبش اجتماعی بر علیه حاکمیت استبدادی می گذارد .

بدین ترتیب اگر چه عنصر خارجی در بوجود آمدن دو انقلاب مخملی مشروطه ۱۹۰۶ در ایران و ۱۹۰۸ در عثمانی نقشی نمی توانست داشته باشد ، در تداوم و سمت و سو دادن و نهایتا بدست گرفتن رهبری هر دو جنبش از طریق سازمانهای فراماسونری دست ساز خود ، بی تردید از یک نقش درجه یک و تعیین کننده برخوردار بوده است . به این اعتبار " لژ بیداری ایران " همان نقشی را در رهبری انقلاب مخملی مشروطه در ایران بازی می کند که " جمعیت اتحاد و ترقی " برهبری " طلعت پاشا " و " انور پاشا " و " شوکت پاشا " دو سال بعد در ترکیه عثمانی بازی خواهند کرد .

"سبوتندورف" که در این دوران در یک رابطه تنگاتنگ با "جمعیت اتحاد و ترقی" و بویژه شخص "انورپاشا" بوده، سه سال پس از پیروزی این جمعیت در جریان به اصطلاح انقلاب مشروطه ۱۹۰۸، تابعیت دولت عثمانی را که برای بدست گرفتن رسمی و علنی مقامات بالای حکومتی ضروری بوده در ۱۹۱۱ از طریق جمعیت مربوطه بدست می آورد و مدت کوتاهی بعد در آستانه ورود دولت عثمانی به جنگهای بالکان که از اکتبر ۱۹۱۲ تا سپتامبر ۱۹۱۳ جریان می یابد، ریاست تشکیلات هلال احمر دولت عثمانی را بر عهده می گیرد! در اواسط جنگ جهانی اول با یک سرمایه هنگفتی که ظاهراً منشاء آن مشخص نیست به آلمان باز می گردد و همانطور که در بالا آمد در جریان انشعاب "لژ ژرمن" نقش بازی می کند. در این مقطع که بسال ۱۹۱۷ می رسیم، سرنوشت جنگ تا حدود زیادی تعیین تکلیف شده است.

دو اتفاق بزرگ در آغاز این سال یعنی پیروزی انقلاب فوریه در روسیه تزاری و ورود تعیین کننده ایالات متحده به جنگ در آپریل این سال معادله قدرت را کیفاً بهم زده است. کمتر از دو ماه پس از انقلاب اکتبر در روسیه، یعنی در دسامبر ۱۹۱۷ سبوتندورف ماموریت می یابد تا شعبه لژ ژرمن را در منطقه باواریا تاسیس نماید و خود وی نیز با ارتقاء به مقام استاد اعظم لژ، آماده مداخله در تحولات آتی دوران پسا جنگ می گردد.

در ژانویه ۱۹۱۸، سبوتندورف فعالیتهای علنی خود را در راس گروهی تحت عنوان ساختگی "گروه مطالعاتی در رابطه با میراث تاریخی ژرمن" آغاز کرده و ستاد مرکزی خود را در هتل گرانیفیمت "چهارفصل" مونیخ مستقر می سازد. در ظرف مدت کوتاهی، سبوتندورف موفق به جلب تعداد قابل توجهی از الیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مونیخ می گردد.

با افزایش روند عضوگیری ها و همینطور برگزاری اجتماعات گوناگون، دیگر نه امکان ادامه فعالیت مخفی و نه حتی ضرورت آن موجود است. به همین دلیل هم سبوتندورف با ادغام شعبه باواریایی "لژ ژرمن" و "گروه مطالعاتی" در یکدیگر، تشکیلات جدیدی را در تاریخ ۱۸ اگوست ۱۹۱۸ پی می ریزد بنام "جامعه توله" **Die Thule-Gesellschaft**.



آرم رسمی "جامعه توله"



یکی دیگر از سمبلهای "جامعه توله"

"جامعه توله" یا جامعه تول با کسر لام **Die Thule-Gesellschaft**

با پایان جنگ اول "جامعه توله" تبدیل به مرکز ثقل راست نژادپرستی شده است که در پی تصاحب قدرت سیاسی در آلمان است. کاریکاتور این تشکیلات را ما در دوران مشروطه تحت عنوان "جامعه آدمیت" یا "جامع آدمیت" در ایران نیز شاهد هستیم. یک تشکیلات ماسونی به رهبری شخصی بنام "عباسقلی خان آدمیت"، پدرهمین "فریدون آدمیت" که اخیراً چپ و راست جامعه سیاسی ما را با مرگش عزادار کرده بود! در آنزمان نیز "جامعه آدمیت" شده بود کانون روشنفکری و الیت سیاسی و فرهنگی ایران. جالب آن است که هر دوی این جوامع! هیچگاه از سوی مراکز فراماسونری جهانی رسماً به عنوان تشکیلات عضو به رسمیت شناخته نشده اند.

جامع آدمیت در تهران دارای چهار مجمع بود که آنها را مجامع اربعه می نامیدند . مهمترین آنها مجمع مرکزی بنام " مجمع آدمیت " تحت رهبری خود عباسقلی خان بود و بعد از آن " مجمع حقوق " که البته بعدها تحت عنوان " انجمن حقوق " انشعاب می کند . بنا به گفته اسماعیل رانین این تشکل پس از تعطیلی فراموشخانه ، تنها مرکز گردهمایی فراماسونهای ایران بوده است .

" جامعه آدمیت " درست به مانند " جامعه توله " به عضو گیری در میان بالاترین شخصیت‌های سیاسی جامعه می پردازد . تا آنجا که در اوج دوران اقتدار خود موفق به عضوگیری " میرزا علی اصغرخان اتابک " و " محمدعلی شاه قاجار " نیز می گردد . جالب آن است که مراسم قسم خوردن اتابک تازه آزادیخواه شده در حضور سه نفر از هیئت امنای جامع آدمیت چند روز پیش از کشته شدنش بدست عباس آقا صورت می گیرد . جالبتر از آن اسامی سه نفری است که اتابک را عضوگیری می کنند .

" سلیمان میرزا اسکندری " بنیانگذار و صدر حزب خوشنام توده ایران همراه با برادرش یحیی میرزا و عمویش محمدعلی میرزا ! اشاره گاه به گاه من به این موارد مشابه در حاشیه مطلب اصلی چه در رابطه با ترکیه عثمانی و چه در رابطه با ایران ، بیشتر بدین خاطر است که بتوان پیوستگی میان عملکرد و سبک کارها و تئوری راهنمای این شبکه سراسری را که در اکثریت قریب به اتفاق کشورهای جهان فعالیت دارد ، فهم نمود .

نگاهی مشابه به لیست اسامی اعضای " جامعه توله " نشان می دهد که ستون فقرات آن ناسیونال سوسیالیسمی که بعدها موفق به کسب قدرت سیاسی در آلمان گردید ، به جز خود "پیشوا " تماما از میان این تشکیلات ماسونی برخاسته است. جالبترین بخش این اسامی حکایت از حضور یهودیان میهن پرستی ! همچون پروفیسور ارنست برگر *Ernst Berger* و تربیش لینکلن *Trebisch-Lincoln* در میان اعضای رهبری توله دارد که نه فقط به نژاد آریایی عشق می ورزند که خواستار نابودی نسل خود بر روی کره زمین نیز می باشند ! با هم نگاهی به دانه درشتهای عضو توله می اندازیم :

- ۱ - رودلف هس *Rudolf Hess* معاون و جانشین هیتلر
- ۲ - هاینریش هیملر *Heinrich Himmler* فرمانده کل نیروی اس - اس
- ۳ - هرمان گورینگ *Hermann Göring* فرمانده نیروی هوایی رایش
- ۴ - هانس فرانک *Hans Frank* وکیل هیتلر پیش از کسب قدرت و فرماندار کل لهستان
- ۵ - آلفرد رزنبرگ *Alfred Rosenberg* ایدئولوگ حزب نازی - وزیر رایش در مناطق اشغالی - سردبیر روزنامه حزبی " دیده بان خلق " *Völkischen Beobachters*
- ۶ - یولیوس اشترايخر *Julius Streicher* مسئول حزب در منطقه فرانک و ناشر و صاحب امتیاز نشریه ضد یهود " اشتورمر " *Der Stürmer*
- ۷ - ویلهلم فریک *Wilhelm Frick* وزیر کشور رایش - عضو کابینه شش نفره جنگ
- ۸ - تنو مورل *Theo Morell* پزشک مخصوص هیتلر
- ۹ - شاهزاده گوستاو فون تورن و تاکسی *Gustav von Thurn und Taxis*
- ۱۰ - دوشس هلا فون وستارپ *Hella von Westarp* اشرافزاده و سکرتر " توله "
- ۱۱ - دیتریش اکارت *Dietrich Eckart* شاعر جنبش و سردبیر دیگر " دیده بان خلق "
- ۱۲ - فرانکس گورتنر *Franz Gürtner* رئیس پلیس مونیخ
- ۱۲ - پرفیسور دکتر کارل هاوس هوفر *Karl Haushofer* ژنرال و استاد دانشگاه
- ۱۳ - پرفیسور دکتر گوتفرد فدر *Gottfried Feder* استاد دانشگاه
- ۱۴ - پروفیسور ارنست برگر (یهودی) *Ernst Berger* نقاش و استاد دانشگاه
- ۱۵ - تربیش لینکلن (یهودی) *Trebisch-Lincoln* چهره مرموزی که همزمان هم در رابطه با سازمان اطلاعاتی انگلستان و هم در رابطه با جنبش نوپای صهیونیستی فعالیت دارد و یکی از عجایب مرتبط با تشکیلات توله می باشد .

بخش هشتم ، پروتاریای یهود

مهمترین کار جامعه توله پس از پایان جنگ و تشکیل دولت ائتلافی " کورت آیزنر " در مونیخ ، سازمان دادن نیروی مسلحی در تقابل با دولت مذکور بنام " دسته رزمی توله " *Kampfbund Thule* در ۱۰ نوامبر ۱۹۱۸ است . هدف این تقابل تلاش در بازگرداندن سلطنت ویتلزباخ نیست . سبوتندورف بدنبال جایگزینی سیستم پارلمانی موجود با یک دیکتاتوری مبتنی بر نژادپرستی است تا بدنبال تثبیت گفتمان " پروتکل " در جوامع اروپایی ، خیز " سنتز " نژاد برتر آریا به سمت تصاحب قدرت سیاسی را اندک اندک سازمان دهد . تعداد یکصد و بیست هزار نسخه از " پروتکل " در همین سال ۱۹۱۹ در ظرف مدت کوتاهی بفروش می رسد . این روند با ۳۳ بار چاپ مداوم این " تئوری توطئه " تا سال ۱۹۳۳ تکرار می گردد . یهودی بودن " کورت آیزنر " در این راستا بهترین عاملی است که روند بسیج نیرویی را در پایین جامعه سرعت می بخشد . سبوتندورف اعلام می دارد :

اکنون " یهودا " ، این دشمن خونی ماست که حکم می راند . این یعنی نبرد ! نبردی تا به اهتزاز در آمدن پیروزمندانه پرچم صلیب شکسته !

در این مقطع زمانی ، تشکیلات توله تبدیل به چتری گردیده که تمامی طیف راست افراطی آلمان را در زیر سایه خود جمع کرده است . در دسامبر ۱۹۱۸ این نیرو در آماده سازی یک کودتای ناموفق تحت رهبری دکتر " رودلف باتمان " *Rudolf Buttman* که در آخرین لحظات کشف می گردد شرکت میکند . بدنبال آن پلیس به ستاد توله در هتل چهارفصل ریخته و بسیاری را دستگیر می کند . در شرایطی که مجازات شراکت در کودتا همواره و در همه جا اکثرا اعدام و یا حبسهای طولی مدت می باشد ، با اینحال همگی این دستگیر شدگان بعدا در فاصله کوتاهی آزاد می شوند !

اول ژانویه ۱۹۱۹ حزب کمونیست آلمان *KPD* تاسیس می شود . تنها چهار روز پس از آن در پنجم ژانویه ، تشکیلات توله اقدام به بنیانگذاری حزب کارگران آلمان *DAP* می نماید . در اینجا پیش از ادامه بحث بد نیست نگاهی به سیمای کلی جامعه آلمان پس از تسلیم خفت بار نوامبر بیندازیم .

آلمان پس از جنگ

جامعه آلمان پس از جنگ اول ، سیمای یک اجتماع از هم گسیخته ، تحقیر شده ، شکست خورده و گرسنه را به نمایش می گذارد . شرایط مساعدی که جنگ برای انقلاب آماده کرده است ، می رود که نظام تعیین تکلیف نشده آلمان را نیز بدنبال الگوی انقلاب اکتبر ، تبدیل به یک جمهوری سوسیالیستی دیگر نماید .

شکاف دهشتناک میان بالا و پایین و تعمیق قطب بندیهای طبقاتی ، شرایط عینی انقلاب را از هر زمان دیگری آماده تر کرده است . با این حال انقلاب ، فاقد یک مرکز ثقل سراسری است . مراکز گوناگون انقلاب در شمال و جنوب و مرکز آلمان مسیرهای متفاوتی را می پیمایند . این مراکز در شمال ، برلین ، در مرکز ، ساکسونی و در جنوب ، مونیخ در قلب ایالت خودمختار باواریا می باشند .

انقلاب اکتبر نه فقط چپ آلمان که چپ اروپا را نیز بشدت تحت تاثیر خود قرار داده است و برای اولین بار این طیف را به صرافت تصاحب قدرت سیاسی با الگوی بلشویکی انداخته است . این الگوی تصاحب قدرت سیاسی از طریق تعرض مستقل نخبگان سازمانیافته در حزب بلشویک روسیه و با حمایت یک اقلیت رادیکال کارگری و نظامی که توسط لنین با موفقیت به مرحله عمل گذاشته می شود ، در برلین و مونیخ و ساکسونی و بوداپست و دنبال می گردد .

گرایش به چپ در آلمان آنچنان شدید است که دولت سوسیال دمکرات " فریدریش ابرت " که بلافاصله پس از جنگ بر سر کار آمده است ، مطلقا کفایت نمی کند و چپ آلمان به هیچ چیز جز تصاحب کامل قدرت سیاسی و ایجاد " اتحاد شوروی آلمان " قناعت نمی کند .

ارتش رایش از هم گسیخته و نیروی پلیس بویژه در برلین به اسپارتاکیستها گرایش دارد . در ۴ نوامبر ۱۹۱۸ یعنی درست یک هفته پیش از امضای قرارداد تسلیم آلمان ، شورشی در نیروی دریایی آلمان در بندر کیل و ویلهلمزهافن صورت گرفته است و سه روز بعد در هوای گرگ و میش بامداد ۷ نوامبر یک اقلیت کمونیست برهبری یک یهودی بنام کورت آیزنر و با حمایت شمار زیادی از سربازانی که به آنها پیوسته اند ،

تمامی پست‌ها و پادگان‌های عمده ارتش در مونیخ را به تصرف خود در آورده اند و لودویگ سوم از خاندان سلطنتی ویتلزباخ را مجبور به فرار کرده و به فرمانروایی شهریاران در باواریا خاتمه داده اند. در اینجا سوسیال دمکرات‌های مستقل **USPD** لانه گزیده در پارلمان ایالتی باواریا، بی آنکه از دماغ کسی خونی بریزد، انقلاب! کرده اند.

شعله‌های منظم یک انقلاب خودانگیخته در سرتاسر آلمان زیانه می‌کشد. اندکی پیش از خاتمه جنگ در فریدریشزهافن، کارگران یک شورای کارگری را در کارخانه "زپلین" تشکیل داده اند. کارگران کارخانه‌های نواحی اشتوتگارت از جمله کارخانه بزرگ دایملر بنز در اعتصاب گسترده بسر می‌برند. ملوانان در فرانکفورت هم انقلاب راه انداخته اند. در کاسل یک پادگان کامل به فرماندهی یکی از افسران ارشد، سر به شورش برداشته اند. در کلن یک پادگان ۴۵ هزار نفره به کمونیست‌ها پیوسته اند. یک قیام مسالمت آمیز در هانوفر بدنبال سرپیچی ارتش از دستور سرکوب، به پیروزی می‌رسد و سربازان به مردم می‌پیوندند. عین همین ماجرا در جاهای دیگر از جمله در دوسلدورف، لایپزیک و ماگدبورگ به وقوع می‌پیوندد.

قیام ژانویه

و حالا اندک مدتی پس از تسلیم آلمان در برلین، اسپارتاکیست‌ها به رهبری "رزای سرخ"، یک یهودی دیگر و با حمایت شمار بسیاری از مردم برلین بر پایتخت چیره گشته اند. در شهرهای دیگر نیز کم و بیش از پایتخت پیروی می‌شود. همه جا هرج و مرج برپاست و ساختار دستگاه ارتش و پلیس ارتجاعی در حال از هم پاشیدگی کامل است. اسپارتاکیست‌ها در برلین بر امور عام المنفعه، حمل و نقل و کارخانه‌های اسلحه سازی نظارت دارند و دولتی در دولت بوجود آورده اند. در سوم ژانویه ۱۹۱۹، دولت "فریدریش ابرت" از فرط استیصال، فرمانده پلیس را که متمایل به اسپارتاکیست‌هاست، از کار برکنار می‌کند. در مقابل اسپارتاکیست‌ها مردم را به انقلاب فرا می‌خوانند. کارگران برلین به این فراخوان پاسخ مثبت می‌دهند و تا نیمروز ششم ژانویه، بیش از دویست هزار کارگر مسلح در سطح شهر به حرکت در می‌آیند. مردم، محل روزنامه ارگان سوسیال دمکرات‌ها و خبرگزاری ولف را اشغال کرده و مسئولین آنها را دستگیر می‌کنند. با محاصره بنای صدارت عظمی، ابرت و همکارانش به مخفیگاه می‌روند. پس از گذشت ۲۴ ساعت دولت به جز چند بنای مهم، بر هیچ کجای شهر حاکمیتی ندارد. راه درازی تا تصاحب قدرت سیاسی با الگوی پتروگراد نمانده است.

در اینجا یک پارامتر جدید وارد معادله می‌گردد که سرنوشت صحنه نبرد را تغییر می‌دهد. این پارامتر عمده که در جایگاه نیروی سرکوبگر انقلاب وارد می‌شود، برخلاف تمامی انقلابات معاصر دنیا، ابزار منسجم سرکوب طبقه حاکمه و دولت به اصطلاح سوسیالیست ابرت نیست! یک ارتش غیر قانونی است که نام "سپاه آزادی" **Freikorps** بر خود گذاشته است. این نیرو، یک چیزی است شبیه آنچه که سالها بعد در جریان جنگ ایران و عراق بنام "نیروی بسیج" بوجود آمد. با این تفاوت که این ارتش غیر قانونی بر خلاف بسیج نه در جریان جنگ اول که بدنبال آن و شکست آلمان شکل گرفت. سر پناهی بوده است برای سلطنت طلبها و راستترین گرایش‌های ارتجاعی و حافظان نظم موجود.

هسته‌های اولیه آن در درون سنگرها و جان پناه‌ها شکل گرفته و آنگاه که سرخورده و مایوس از شکست و تحقیر میهنی که سالها جان وهستی خود را برای حفظ آن گذاشته بودند، به خانه بازگشته بودند، به ندای آتانی که بر علیه خطر بلشویزم و فروپاشی مام میهن فرا می‌خواندندشان، ندای مثبت داده بودند. ایدئولوژی نامنسجم و هنوز شکل نگرفته آنان، معجونی است از یک ناسیونالیسم کور با گرایش‌های غلیظ شوینیستی و نفرت بی حد و حصری که در آن واحد تمایلات شدید ضد بورژوازی و ضد کمونیستی که خصلت انترناسیونالیستی داشتند را شامل می‌گردد.

این نیروی بسیجی! چهارصد هزار نفره، اگر چه به نسبت ارتش میلیونی آلمان اقلیتی بیش نبود، با اینحال تامین مالی آن در خارج از کادر بودجه دولتی، یکی دیگر از عجایب این دوران است که کمتر مورد اشاره و توجه تاریخنگاری رسمی می‌باشد.

در تاریخ ۱۰ ژانویه ۱۹۱۹ یعنی در گرماگرم قیام اسپارتاکیست‌ها در برلین و پنج روز پیش از قتل وحشیانه "رزا لوکزامبورگ" و "کارل لیبکنشت"، نشستنی در اروکلوپ برلین توسط یکی از نمایندگان

" سرمایه غیرمتمرکز یهود " بنام " پاول مانکیویچ " **Paul Mankiewitz** ، مدیر و سخنگوی بانک آلمان **Deutsche Bank** ترتیب داده می شود که پنجاه نفر از صاحبان سرمایه های کلان در آلمان از جمله تعدادی از کلان سرمایه داران یهود همچون فلیکس دویچ **Felix Deutsch** از بنیانگذاران **AEG** و آرتور سالومونزون **Arthur Salomonsohn** در آن حضور دارند . در این نشست که مانکیویچ توسط دوست و همکیش دیگرش در رهبری بانک آلمان یعنی " اسکار واسرمان " **Oscar Wassermann** همراهی می شود ، مبتکر طرحی است بنام صندوق ضد بلشویکی که قرار است تامین مالی سپاه آزادی را برعهده داشته باشد .

مانکیویچ در تمام طول جنگ اول در ضمن مشاوربانک مرکزی رایش **Reichsbank** در مقوله تامین مالی جنگ و پس از جنگ در رابطه با پرداخت خسارات جنگی هم بوده است . هردوی اینها به اضافه تعداد کثیری از کلان سرمایه داران یهود همچون فلیکس دویچ ، همزمان عضو یک انجمن ماسونی تماما یهودی در برلین بنام " جامعه دوستان " هم بوده اند . این انجمن که در ژانویه ۱۷۹۲ ، به همت اسحاق اویشل **Isaac Euchel** ، هارون ولفزون **Aron Wolfssohn** ، یوزف مندلسون **Joseph Mendelssohn** ، ناتان اوپنهایمر **Nathan Oppenheimer** و هارون نئو **Aron Ne** بنیانگذاری شده بود تا سال ۱۸۸۰ تحت پوششهای فرهنگی و روشنگری ! فعالیت علنی دارد و پس از آن فعالیت آن غیر علنی می گردد .

در دوران جمهوری وایمار به عضوگیری عناصر غیر یهود هم تمایل نشان می دهد و اعضای فراوانی بدان روی می آورند تا اینکه نهایتا در سال ۱۹۳۵ با اعلام ممنوعیت تمامی کانونهای فراماسونری از سوی دولت ناسیونال سوسیالیستها ، بساط فعالیتهای آن در رایش آلمان از ۲۵ نوامبر ۱۹۳۵ تا پایان جنگ دوم برچیده می شود .

و بدینسان " سرمایه یهود " دست قدرتمند خود را بر سر نیروی ارتجاعی دهشتناکی می گزارد که جانمایه و ماهیت آن عمیقا نژاد پرستانه و ضد یهودی و تنوری راهنمای آن " پروتکل خردمندان صهیون " است .

بهر تقدیر اگر این سپاه غیرقانونی نبود ، بی هیچ تردیدی تمامی برلین و بدنبال آن اندک اندک تمامی آلمان بدست گروه های مختلف کمونیستی تسخیر می شد . در عرض یک هفته واحد هایی از " سپاه آزادی " که توسط " گوستاو نوسکه " و از سوی دولت سوسیال دمکرات فراخوانده شده اند ، از خارج شهر ، بدون شهر می ریزند و مراکز پایداری اسپارتاکیستها را با سبعیت تمام در هم می کوبند . رهبران اسپارتاکیستها ، از جمله " رزا لوکزامبورگ " و " کارل لیبکنشت " در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ دستگیر و به شیوه وحشیانه ای به قتل می رسند .

تنها چهار روز پس از این کشتار وحشیانه در یکشنبه ای سرد و آفتابی ، نخستین انتخابات ملی در حکومت جدید برگزار می شود . برای نخستین بار در تاریخ آلمان زنان نیز اجازه شرکت در انتخابات را می یابند . سوسیالیستهای چپگرای افراطی فقط هفت درصد کرسیهای مجلس و راست افراطی که باطنا خواهان بازگشت سلطنت بود نیز تنها پانزده درصد کرسیها را بدست آوردند . این آرای هفت درصدی تا حدود زیادی شکست یک انقلاب توده ای را مهر می کند .

بدلیل ناامن بودن شهر برلین ، محل استقرار مجلس ملی به " وایمار " در دویست و چهل کیلومتری برلین منتقل می شود و بدینسان جمهوری جدید نام " جمهوری وایمار " را بخود می گیرد . ۱۱ فوریه ۱۹۱۹ هم " فریدریش ابرت " در مقام اولین رئیس جمهور رایش کار خود را آغاز می کند . پاداش " سپاه آزادی " دست راستی را نیز دولت دست چپی با گزینش " گوستاو نوسکه " **Gustav Noske** عضو جناح راست حزب سوسیال دمکرات به وزارت دفاع می دهد که خود را سگ تازی می نامد و پیش از این عامل وارد کردن سپاه آزادی بر علیه اسپارتاکیستها در قیام ژانویه بوده است . این گزینش به معنای آن است که از این پس این سپاه غیرقانونی می تواند در پناه حمایت جمهوری نوپای وایمار به حیات خود ادامه دهد و دولت به اصطلاح سوسیالیستی را در مقابل خطر بلشویزم سرخ حفاظت نماید !

ده روز بعد یعنی ۲۱ فوریه در باواریا ، کورت آیزنر که بدنبال شکست سنگین حزب سوسیال دمکرات مستقل **USPD** ظاهرا برای تقدیم استعفای خود عازم " لاند تاگ " یعنی مجلس قانونگذاری ایالتی باواریا در مونیخ بوده است ، در میانه راه مجلس بدست یک افسریهودی راستگرا بنام " کنت آنتون آرکو - والی " **Anton Graf von Arco auf Valley** به قتل می رسد .

نکته جالب توجه در اینجا ، ارتباط این افسر یهودی با " جامعه توله " می باشد . هر چند که نام او در لیست اسامی اعضای علنی توله بدلیل داشتن خون یهودی ! به چشم نمی خورد .

با این ترور ، آیزنر منفور تبدیل به شهید طبقه کارگر گردیده و جنبش چپ جانی دوباره می گیرد . در طرف دیگر در میان طیف راست نیز آرکو - والی بالا می رود و دانشجویان دانشگاه مونیخ با تعطیل دانشگاه او را قهرمان خود معرفی می کنند . بدنبال این ترور و با اعلام حکومت نظامی ، شورای مرکزی جمهوری باواریا به ریاست سوسیال دمکراتی بنام "ارنست نیکیش" **Ernst Niekisch** موقتاً زمام امور را در دست می گیرد تا اینکه نهایتاً در ۱۷ مارس ۱۹۱۹ یک آموزگار پیشین بنام " یوهانس هوفمان" **Johannes Hoffmann** که او هم عضو حزب سوسیال دمکرات **SPD** است ، از سوی مجلس ایالتی باواریا مامور تشکیل دولت می گردد . نکته جالب دیگر در اینجا عفو " آرکو والی" توسط هوفمان و تبدیل حکم اعدام او به یک زندان کوتاه مدت پنج ساله با حفظ تمامی حقوق شهروندی ! خود می باشد .



Kurt Eisner



Anton Graf von Arco auf Valley

شورشهای مارس

مارس ۱۹۱۹ ، نخستین کنگره انترناسیونال یا بین الملل سوم در مسکو برگزار می شود . لنین ، کارگران جهان را فرامی خواند تا به حمایت از دولت انقلاب در روسیه شوروی قیام نموده و با فشار بر دولت‌های خود ، آنها را مجبور به بازگرداندن سربازانشان از روسیه و برقراری روابط سیاسی و تجاری با دولت سوسیالیستی نمایند .

بدنبال دعوت لنین از کمونیستهای اروپا برای تصاحب قدرت سیاسی در کشورهای خود ، ۱۵۰۰ تن نمایندگان شوراهای کارگری برلین در پاسخ به ندای انقلاب جهانی ، رای به یک اعتصاب عمومی می دهند و بیش از سی کلانتری توسط سازمان سربازان سرخ و گروه های نظامی رادیکال تسخیر می شوند .

یکبار دیگر " سپاه آزادی" به میدان می آید . سی هزار نفر از سربازان آن با دعوت و حمایت رسمی وزیر دفاع دولت سوسیال دمکرات در پنجم مارس وارد شهر شده و به جان کارگران می افتند . در فاصله پنج تا سیزدهم مارس ، با کشتار سبعانه ۱۵۰۰ نفر و زخمی کردن حداقل ده هزار نفر ، به قیام سرخ مارس در برلین خاتمه داده می شود .

کمتر از ده روز بعد در ۲۲ مارس در مجارستان یک جمهوری شوروی هنگری اعلام می گردد . رهبری این جمهوری هم با یک یهودی دیگری است بنام " بلا کون " که علاوه بر خودش ۲۵ نفر از کمیسرهاش هم یهودی هستند . جالب آنجاست که روزنامه دست راستی و متمایل به " **خاندان روتچیلد** " در انگلستان یعنی تایمز لندن ، رژیم مربوطه را یک " مافیای یهودی" می نامد .

" سرمایه متمرکز یهود" که اینک ایدئولوژی صهیونیسم را نیز پرچم کرده است همه جا خود ، به تبلیغ هرچه گسترده تر نقشه " بلشویکهای یهودی" در دامن زدن به هرج و مرج در اروپا با هدف به وحشت انداختن " سرمایه" بطور عام و سرمایه های غیرمتمرکز یهود بطور خاص و زمینه سازی فرار آنها به ایالات متحده آمریکا پرداخته است !

دو هفته پس از اعلام جمهوری شوروی در بوداپست ، روز ۴ آوریل ۱۹۱۹ یک انقلاب قهوه خانه ای در مونیخ علیه دولت سوسیال دمکرات هوفمان که جانشین آیزنر شده است شکل می گیرد . سوسیال دمکراتهای مستقل عضو شورای مرکزی کارگران و سربازان ، در میخانه ای بنام " لوون براوهاوس " ، تصمیم به تشکیل یک دولت تمام سوسیالیستی گرفته و "اریک موزام" **Erich Muehsam** و " گوستاو لانداور **Gustav Landauer** را مامور آماده کردن اعلامیه دولت مذکور می نمایند . هر دو اینها هم از قضا یهودی هستند .



Ernst Toller



Erich Muehsam

متعاقبا با برانداختن دولت هوفمان در ۷ آوریل ۱۹۱۹ " جمهوری شوروی مونیخ " را به جهانیان ! اعلام می کنند . رژیمی که مرزهای آن از مرزهای شهر مونیخ فراتر نمی رود . رهبری این انقلاب در انقلاب ! را یک شورای مرکزی متشکل از روشنفکران و آناشیسستها برعهده می گیرد که در راس آن باز هم یک یهودی دیگری است بنام "ارنست تولر" **Ernst Toller** . او که پس از قتل آیزنر ، جانشین او در میان سوسیال دمکراتهای مستقل می باشد ، شاعری است که به همه چیز شباهت دارد الا رهبر یک انقلاب پرولتاری ! در این مقطع سوسیال دمکراتهای مستقل هم ، از ائتلاف حاکم کناره گیری می کنند .

هوفمان از مونیخ به بامبرگ عقب نشینی می کند . تلاش دوباره او برای اعاده قدرت در سیزدهم همانماه ، بدلیل عدم حمایت پادگان مونیخ که اعلام بی طرفی کرده بود از یکسو و حضور فعالانه " گارد سرخ " در سرکوب کودتا از سوی دیگر شکست می خورد .

در اینجا "آدولف هیتلر" که در پادگان هنگ دوم پیاده مستقر هست روی چارپایه رفته و سربازان را از دخالت در کودتا منصرف می سازد . او فریاد می زند " آخر ما که گارد انقلاب نیستیم تا در خدمت یک گروه شیاد یهودی باشیم !

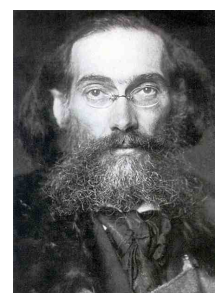
بدنبال شکست کودتای مذکور ، آن شورای مرکزی کذایی هم که هنوز عمرش به یک هفته نرسیده بود ، توسط همان " گارد سرخ " که بتازگی توسط حزب کمونیست آلمان **KPD** بوجود آمده کنار گذاشته می شود و حزب کمونیست در ۱۳ آوریل ، خود راسا قدرت را بدست می گیرد . یک هیئت اجرایی از سوی حزب جانشین شورای مرکزی می شود . در اینجا باز هم تصادفا یهودی دیگری بنام " اویگن لوینه " **Eugen Leviné** انقلاب ! را به پیش می راند . این یکی اصلا آلمانی نیست و اهل سن پترزبورگ است و طبق معمول مثل غالب انقلابیون ! ضد سرمایه دار یهود ، پسر یک بازرگان متمول ! در کنار او یک همکیش دیگرش هم بنام " ماکس لوین " **Max Levien** حضور دارد که او هم از یهودیان روسیه و متولد مسکو می باشد . با پیوستن دو همکیش دیگر یعنی "ارنست تولر" سوسیال دمکرات و " گوستاو لانداور" آناشیسست به آنها ترکیب هیئت اجرایی کذایی کاملا یکدست می گردد !



Eugen Leviné



Max Levien



Gustav Landauer

هوفمان سوسیال دمکرات ، پس از شکست کودتا و یک درگیری نظامی متعاقب آن با گارد سرخ به فرماندهی تولر ، دست بدامن وزیر دفاع ، گوستاو نوسکه و سپاه آزادی می شود . ۱۷ آپریل نوسکه تصمیم به استفاده از واحدهای ارتش بر علیه مونیخ می گیرد . مهمترین نقش را در این مقطع ، جامعه توله بر عهده دارد که پشت پرده سازماندهی سپاه آزادی است . جدای عضوگیری برای سپاه اوپرلند ، جامعه توله دست اندرکار سازماندهی یک عملیات مداوم جاسوسی و رشوه دهی و تخریب از درون در جمهوری شوروی باواریا است .

این نقش آشکار باعث می شود تا در ۲۶ آپریل و در جریان بازرسی از اطافهای محل استقرار تشکیلات توله در هتل چهارفصل ، با کشف مدارک بسیاری در این رابطه ، تعداد زیادی از اعضای سرشناس توله از جمله پرفسور ارنست برگر یهودی ، توسط عده ای از دریانوردان انقلابی دستگیر و به دبیرستان لویتپولد که پایگاه گارد سرخ بود منتقل گردند . نکته جالب توجه دیگر آزاد کردن بلافاصله تعدادی از اینها توسط ارنست تولر فرمانده وقت گارد سرخ است .

محاصره مونیخ توسط سپاه آزادی از خارج و هرج و مرج و ناپسامانی در داخل ، به اختلاف در میان صفوف جمهوری شوروی بر سراسر اثری برخورد با دولت هوفمان و انتخاب میان لوینه از حزب کمونیست و تولر از سوسیال دمکراتهای مستقل می انجامد . با عقب نشینی لوینه کاندیدای حزب ، قرعه دوباره بنام ارنست تولر می افتد . او بلافاصله تقاضای مصالحه با هوفمان را به بامبرگ می فرستد که البته از جانب او قاطعانه رد می شود .

سی آپریل تهاجم وحشیانه سپاه آزادی به مونیخ آغاز می گردد . کشتار در همه جا جریان دارد . در پاسخ به اعدامهای مستمر سپاه دست راستی از جمله کشتار اسرای روس ، گاردهای سرخ مستقر در دبیرستان لویتپولد ، ده نفر باقیمانده از دستگیریهای هتل چهارفصل از جمله پرفسور برگر و دوشس هلا فون وستارپ منشی زیبای توله را تیرباران می کنند . این اقدام که با جنایتهای غیرقابل تصور سپاه آزادی اساسا قابل مقایسه نبود ، به همت " جامعه توله " و قدرت مالی و رسانه ای آن تا سالها بعد تحت عنوان قتل اسرا ، مطرح باقی می ماند ، بدادگاه کشانیده می شود و نهایتا وارد تاریخ آلمان پس از جنگ اول می گردد .

روز اول ماه مه ۱۹۱۹ ، آنگاه که نلین در میدان سرخ مسکو برای جمعیت انبوهی که به گرد او جمع شده بودند ، سخن از سالگرد جشن پیروزی پرولتاریا نه تنها در اتحاد شوروی که در مجارستان شوروی و باواریای شوروی می راند ، در خیابانهای مونیخ خون جاری بود و سپاه آزادی دست اندرکار خلق یک توحش و بربریت سازمانیافته دیگر ! رویمرفته یک قلم بیش از هزار نفر از " سرخها " توسط سپاه وحشت ، تنها تیرباران می شوند .

وقایع برلین و مونیخ و بوداپست در کنار موارد مشابه آن در جای جای اروپا ، پدیده جدیدی را با حمایت رسانه ای و تبلیغاتی " سرمایه متمرکز یهود " بنام " بلشویکهای یهودی " بر سر زبانها می اندازد .

هیچ چیز در این راستا صریحتر ، واضحتتر و در عین حال مشکوکتز از موضعگیریهای وینستون چرچیل نمی تواند باشد . او در یکی از جلسات کلپ آنگلو روس در لندن ، خواهان حمایت دنیا از ژنرال " آنتون دنیکن " و روسهای سفید در برابر " نلین و تروتسکی و دارو دسته آنارشیستهای یهودی " می شود . چند ماه بعد در مجلس عوام رسما سخن از " **نفرت انگیزترین قوم دنیا** " که توسط نلین دور هم گرد آمده اند " می راند .

در همه جا گفته می شود که یهودیان هزینه پیروزی بلشویکها را پرداخت کرده اند .

بخش نهم ، حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست آلمان

بر اساس معاهده ورسای ، تعداد افراد ارتش نوین رایش نایستی از مرز یکصد هزار نفر می گذشت . سازماندهی این ارتش یکی از وظایف عمده ای است که برعهده گوستاو نوسکه وزیر دفاع دولت وایمار گذاشته شده است . مقایسه تعداد مجاز نفرات ارتش رایش با تعداد فی المثل چهار صد هزار نفری سپاه آزادی به مثابه یکی از نهادهای مسلح غیر قانونی ، برای فهم میزان تحقیری که معاهده ورسای بر ملت آلمان روا داشته بود ، شاید بسنده کند .

کارکرد واقعی این ارتش نوین ، بر خلاف معمول که می بایستی سمت و سوی مقابله با دشمن خارجی را داشته باشد ، تماما متوجه داخل آلمان است و بر همین اساس هم سازماندهی می شود . وظایف آن هم تنها حول دو مولفه می چرخد . حفاظت نظامی از دولت وایمار و مقابله سیاسی با تهدید فزاینده انقلابات کارگری و گرایش گسترده سربازان ارتش سابق رایش به جنبشهای رادیکال مارکسیستی . این وظیفه اخیر ، ستاد ارتش نوین را بر آن می دارد که بنیان یک نهاد اطلاعاتی مقتدر با دو مسئولیت متفاوت کنترل فعالیت‌های سیاسی سربازان و نفوذ در تشکیلات کارگری و گروه های رادیکال سیاسی را در این ارتش بگذارد .

مسئول این واحد فردی است بنام سروان " کارل مایر " *Karl Mayr* و در میان نظامیانی که برای عضویت این واحد ویژه گزینش می شوند ، نام یک اتریشی نیز به چشم می خورد . آدولف هیتلر ! با مروری در سوابق این سروان ارتش نوین ، باز هم خود را همراه با افسر مربوطه در قلمرو عثمانی و در ارتباط با جمعیت اتحاد و ترقی می یابیم ! پس از بازگشت به آلمان هم در ارتباط با جامعه توله ! نقش این سروان ارتش آنجایی مهم است که از او به مثابه کاشف آدولف هیتلر نام برده می شود .

سروان مایر در آخرین سال جنگ و درست پیش از بازگشت به مونیخ در فاصله زمانی میان ۲۰ ژوئیه تا ۱۵ اکتبر ۱۹۱۸ مامور خدمت در عثمانی است و پس از بازگشت هم از اول دسامبر ۱۹۱۸ کارش را در سمت فرماندهی گردان آغاز می کند . در سی ماه مه ۱۹۱۹ یعنی ماه کشتار سرخها و خلع ید از چپ طرفدار شوروی در باواریا سروان مایر کار خود را در راس نهاد اطلاعاتی فوق الذکر آغاز می کند . بکار گرفته شدن " آدولف هیتلر " توسط مایر ، بلافاصله در ژوئن همانسال صورت می گیرد . در واقع مایر ، هیتلر را با خود به نهاد اطلاعاتی می آورد . هیتلر پس از گذراندن یک دوره آموزشی در پادگان لخفلد در آکسبورگ ، کار خود را به عنوان سخنران افشاگر بر علیه بلشویزم در پادگانهای مونیخ شروع می کند . به زمانی چندان طولانی نیاز نیست تا سروان مایر و جامعه توله مرتبط با او ، در سیمای این سرجوخه جوان ، چهره کاریسماتیک رهبری را تشخیص دهند که سالیان سال در پی آن در تلاش و تکاپو بودند .

ورود آدولف هیتلر به صحنه سیاسی

وظیفه هیتلر جوان تنها سخنوری نیست . نفوذ در تشکیلات کارگری و حضور در تجمعات گروه های متعدد مارکسیستی و تهیه گزارش از چند و چون سیاسی و تشکیلاتی آنان و تحرکاتشان در میان کارگران و سربازان ، یکی دیگر از وظایفی است که بر عهده او گذارده شده است . نزدیک به پنجاه حزب و گروه در یک فاصله زمانی کوتاه سربرآورده اند . این گزارشات همراه با فعالیت‌های جاسوسی دیگران ، بطور مستمر توسط شخص مایر در اختیار نشست هفتگی صاحبان سرمایه و امرای ارتش در ستاد توله قرار می گیرد . در این میان بدیهی است که "جامعه توله" نیز بیکار ننشسته و همانگونه که قبلا اشاره کردم در فاصله کمتر از پنج روز از تاسیس "حزب کمونیست آلمان" *KPD* ، در پنجم ژانویه ۱۹۱۹ ، پایه های " حزب کارگران آلمان" *DAP* را در مونیخ گذاشته است .

" کارل هارر " *Karl Harrer* ، که یک روزنامه نگار عضو جامعه توله هست و قبلا تشکیلی در داخل توله بنام " محفل سیاسی کارگری " بوجود آورده ، از جانب سبوتندورف ماموریت می یابد تا با کمک یک قفل ساز راه آهن بنام " آنتون درکسلر " *Anton Drexler* که او نیز اندکی پیشتر یک گروه غیرفعال کارگری بنام " کمیته کار آزاد برای صلح سالم " را تاسیس کرده ، یک حزب کارگری تشکیل دهند .

ستاد توله در هتل چهار فصل در این شرایط مرکز ثقل بسیاری از تحولات در ایالت باواریا و البته مرکز آن مونیخ می باشد . نشست بنیانگذاری " حزب کارگران آلمان " در همین ستاد تشکیل می شود و " هارر " در راس یک کمیته شش نفره به ریاست حزب انتصاب می شود و درکسلر هم می شود معاون او .

وظیفه این حزب فراتر از هر چیز ، کنترل تحرکات کارگری و سمت و سو دادن به آن در میان اردوی کار است . برای قرار گرفتن این حزب در جایگاه یک حزب مداخله گر و با اقتدار ، جدای از سرمایه مکفی که بوفور در اختیار جامعه توله می باشد و همینطور ارگان حزبی که آن نیز بعدها با گذاشته شدن هفته نامه " دیده بان مونیخ" *Münchener Beobachter* (که در آگوست همان سال ۱۹۱۹ به " دیده بان خلق" *Völkischer Beobachter* تغییر نام می دهد) ، توسط سبوتندورف در اختیار حزب تامین میگردد و خلاصه یک برنامه حزبی رادیکال و تهاجمی ، نیاز به یک رهبری کاریزماتیک و سخنور قهار است که علاوه بر جذب گرایشات راست درون طبقه کارگر ، توان جذب نیروی سرخ ها را نیز داشته باشد . دیری نمی گذرد که این جستجوی مستمر با کشف آدولف هیتلر توسط سروان مایر ، سرانجام می پذیرد .

۱۲ سپتامبر ۱۹۱۹ مایر ، هیتلر را مامور شرکت در نشست داخلی حزب کارگران آلمان می کند . سخنرانی هیتلر ، در کسلسر را بشدت تحت تاثیر قرار می دهد . جامعه توله گمگشته خود را یافته است . تصاحب هیتلر آنقدر برایشان اهمیت دارد که چندی بعد ژنرال لودندورف ، از قهرمانان جنگ اول ، شخصا به اداره مایر رفته و از او میخواهد که هیتلر را برای سازماندهی حزب در اختیار آنها بگذارد .

در ظرف مدت کوتاهی در ۱۹ اکتبر ۱۹۱۹ ، کارت عضویت او در حزب کارگران آلمان با شماره ۵۵۵ صادر می گردد . در این رابطه قانون ممنوعیت شرکت نظامیان در احزاب سیاسی نیز بسادگی زیر پا گذاشته میشود و بدین ترتیب آدولف هیتلر با حمایت مستقیم جامعه توله قدم به دنیای سیاست پسا جنگ می گذارد .

اگرچه هیتلر در مدت بسیار کوتاهی به ارگانهای رهبری حزب مذکور وارد می شود با اینحال این حزب را متعلق به خود نمی داند . او حزبی را می خواهد که خود بنیان گذاشته باشد اما در عین حال اینرا هم می داند که به جامعه توله و امکانات و ارتباطات آن نیاز فراوان دارد . هیتلر که پیش از این تنها از اطلاعات تئوریک در رابطه با " سرمایه متمرکز یهود" و سازمانهای فراماسونری آلت دست آن برخوردار بوده ، اینک بگونه ای مستقیم و در پراتیک روزمره در ارتباط با این شبکه مافیایی قرار گرفته است . او می آموزد که بدون استفاده بهینه از امکانات بی حد و حصر تشکیلات فراماسونری ، امکان رشد و اعتلا و بالا رفتن از نردبان قدرت در جامعه بعد از جنگ آلمان ، اگر غیرممکن نباشد بی تردید بسا سخت و دشوار است . در این رابطه او بعدها و در آستانه تصاحب قدرت سیاسی و ورود به معادله قدرت چه در اروپا و در ابعاد جهانی ، بسا چیزهای دیگر نیز در این مقوله خواهد آموخت !

برای مخاطب قرار گرفته شدن توسط کانونهای قدرت سیاسی و اقتصادی ، هیچ راهی جز تبدیل شدن به یک پارامتر قدرت در درون جامعه وجود ندارد و او می خواهد که خود مستقیما مخاطب قرار گرفته شود . بدین منظور به محض سفت شدن جای پایش در میان حزب ابتدا بدنبال سلب نفوذ جامعه توله در درون حزب می رود تا در گامهای بعدی اندک اندک به سمت خلع ید از خود تشکیلات توله و شخص سبوتندورف برود . به همین دلیل هم هنوز سه ماه کامل از عضویت در حزب کارگران نمی گذرد که هیتلر با جلب در کسلسر تصمیم به تهیه یک برنامه جدید برای یک حزب جدید می گیرد . او در این مدت هم با آوردن رفقای نظامی زمان جنگ خود به حزب ، چهره آنرا کیفا تغییر داده است .

درست یکسال پس از بنیانگذاری حزب کارگران ، با استعفای کارل هارر در ۵ ژانویه ۱۹۲۰ و انتقال ریاست به آنتون در کسلسر ، به نفوذ مستقیم جامعه توله در حزب توسط هیتلر پایان داده می شود و پروسه تعامل پیشوای آینده آلمان با تشکیلات فراماسونری ، پا به مرحله نوینی می گذارد .

۲۴ فوریه همانسال با اعلام یک برنامه ۲۵ ماده ای توسط آدولف هیتلر در اولین گردهمایی توده ای حزب در مقابل ۲۰۰۰ نفر ، با تغییر نام و برنامه حزب کارگران آلمان ، اولین هدف سیاسی پیشوا محقق شده و او نهایتا حزب خود را بوجود می آورد . " حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست آلمان " *NSDAP* .

با آنکه حزب نوین قاعدتا باید در اساس یک حزب کارگری و سوسیالیستی باشد با اینحال مخاطبان آن نه فقط طبقه کارگر که کل جامعه و مشخصا " ملت آلمان " است . در این برنامه به شکل ماهرانه ای برای همه اقشار و طبقات اجتماعی سهمی در نظر گرفته شده و بجز " سرمایه کلان" ، هر آلمانی می تواند که بخشی از خواسته هایش را در این برنامه بیابد .

برای کارگران ، از میان رفتن درآمدهایی که بدون کار کردن بدست می آیند و شکستن کمر بردگی سود و تنزیل . تخصیص زمین برای منافع عمومی و مقاصد اجتماعی و ممنوعیت کار کودکان و نوجوانان . ضبط و مصادره سرمایه هایی که از قبل جنگ عاید سرمایه کلان گردیده به نفع جامعه و خلاصه مهمتر از همه تقسیم سود حاصله در کلیه موسسات و کارخانجات بزرگ صنعتی و ...

برای طبقه متوسط ، سوسیالیزه کردن فوری فروشگاههای بزرگ و اجاره دادن آنها به سوداگران خرده پا با کرایه های نازل . گسترش عادلانه آموزش وامکانات بهداشتی بویژه در دوران کهولت و افزایش رفاه بازنشستگان . مجازات محکمران ، قاچاقچیان و متجاوزان به حقوق خلق و ...

برای ناسیونالیستها ، اتحاد تمامی سرزمینهای آلمانی نشین بزیر پرچم رایش بزرگ و ایجاد یک ارتش مقتدر مردمی . الغای فوری پیمان حقارت بار ورسای و تساوی حقوق برای ملت آلمان در میان ملت‌های دیگر و خلاصه وعده مستعمرات و کلنی ها برای مقابله با ازدیاد جمعیت .

برای نژاد پرستان ، بیگانه شمردن یهودیان و محروم کردنشان از تاسیس موسسات عمومی . اخراج تمامی خارجیانی که در آلمان به عنوان مهمان زندگی میکنند به شمول یهودیان از کشور در صورت عدم توانایی دولت در سیرکردن شکم مردم و اخراج فوری تمامی مهاجرانی که پس از دوم اوت ۱۹۱۴ وارد آلمان شده اند و ممنوعیت هر گونه مهاجرت جدید .

آن سرمایه کلانی هم که منافع خود را در برنامه نمی یافت، با این حال می توانست که خود را با اهداف اعلام شده حزب مبنی برمقابله با تهدید بلشویزم و رفع خطر از آن در میان جامعه، همسو و مشترک المنافع ببیند .

سال ۱۹۲۰ ، سال تثبیت آدولف هیتلر در هیئت یک شخصیت سیاسی در مرکز ایالت باواریاست . علی رغم پایان دادن به نفوذ مستقیم جامعه توله در میان حزب ازسویی و غیرنظامی بودن فعالیت‌هایش درصحنه سیاسی باواریا از سوی دیگر ، او هشیارانه ارتباطاتش را هم با جامعه توله و هم با اداره مایر در ارتش حفظ کرده است . بدین ترتیب هم هفته نامه دیده بان خلق را که متعلق به سبوتندورف است ، به مثابه ارگان تقریبی حزب حفظ می کند و هم کمکهای مالی سروان مایر و جامعه توله را از دست نمی دهد .

مقوله تامین مالی حزب نازی یکی از مهمترین و آموزنده ترین بخشهای روند تصاحب قدرت سیاسی توسط آدولف هیتلر وناسیونال سوسیالیستها می باشد که البته می بایست درمبحث جداگانه ای بدان پرداخت . دراین مقطع اما مهمترین منبع مالی حزب، چهره مشهور و جنجالی عضوجامعه توله ، شاعر و نویسنده ای بنام " دیتریش اکارت " **Dietrich Eckart** می باشد که همه جا در کنار هیتلر بوده و حلقه وصل او با سرمایه داران ، افسران ارشد و شخصیت‌های سیاسی باواریا و بعدها الیت سیاسی واقتصادی در برلین است .



Dietrich Eckart

از مهمترین سرمایه دارانی که طی سفری در آغاز سال ۱۳۲۰ به برلین ، توسط اکارت به هیتلر وصل می شوند ، می توان از " ادوین و هلنه بخش‌تاین " **Edwin & Helene Bechstein** نام برد . خانواده ای که صاحب یکی از بزرگترین کارخانجات سازنده پیانو در این روزگار می باشند .

کودتای کاپ و شورشهای مارس

اندکی پس از تاسیس حزب نازی ، سروان مایر جای خود را به افسر دیگری می دهد بنام سروان "ارنست روهم" **Ernst Röhm** . در برلین دولت سوسیال دمکرات که تا این تاریخ همه جور استفاده ای از نیروهای بسیجی متشکل در سپاه آزادی بر علیه کارگران و سربازان سوسیالیست کرده است ، ناگهان به صرافت اجرای ماده ۱۶۰ قرارداد ورسای مبنی بر الزام انحلال تمامی نیروهای شبه نظامی افتاده و در همین راستا در ۲۹ فوریه ۱۳۲۰ گوستاو نوسکه ، فرمان انحلال تیپ شش هزار نفره ارهارد و بخشهایی از سپاه آزادی را صادر می کند . در واکنش به این فرمان ، نیروهای برگزیده سپاه مذکور بفرماندهی " ژنرال والتر فون لوتویتس " **Walther von Lüttwitz** ، به سمت پایتخت روان می شوند و روز سیزدهم مارس بی هیچ مقاومتی بر پایتخت چیره شده و صدراعظم خود را بنام " ولفگانگ کاپ " **Wolfgang Kapp** که قبلا یکی از اعضای رهبری " حزب خلقی ملیون آلمان " **Deutschnationalen Volkspartei** بود ، بر سرکار می آورند . صدراعظم قبلی " گوستاو باور " **Gustav Bauer** از برلین خارج می شود و متعاقب آن فریدریش ابرت رئیس جمهور ، کارگران و کارمندان را به اعتصاب سراسری فرا می خواند .

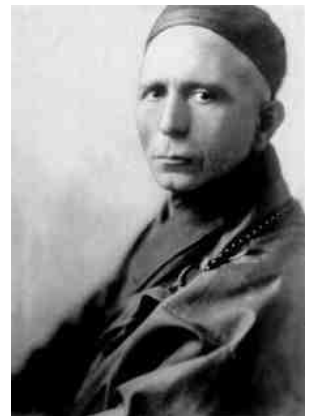
و اما مهمترین نکته قابل تعمق این کودتای بشدت دست راستی که چندان هم مورد توجه تفاسیر رسمی نیست (اگر نگوییم عامدانه به زیر فرش جارو شده و مطلقا راجع بدان بحثی نمی شود) ، حضور پررنگ یک یهودی عضو جامعه توله و جاسوس سرویس اطلاعاتی انگلستان در موضع سخنگو و نماینده مطبوعاتی دولت کاپ بنام " ایگناس تربیچ لینکلن " **Ignaz Trebitsch-Lincoln** می باشد !



FROM THE SECRET LIFE OF PERIODICALS IN ARCHIVAL UNIVERSITY
Trebitsch Lincoln in Montreal, 1901.



Ignaz Trebitsch Lincoln



Chao_Kung (Lincoln)

Lincoln in Montreal 1901

لینکلن که نام اصلیش " آبراهام شوارتز " **Abraham Schwarz** بوده است ، با نامهای دیگری چون " ایگناس تیموتی تربیچ " **Ignaz Thimoteus Trebitsch** و " موسی پینکلس " **Moses Pinkeles** نیز شناخته می شود . او که طبق معمول فرزند یک خانواده ثروتمند یهودی در مجارستان می باشد ، در سال ۱۸۹۸ و در سن ۱۹ سالگی ، در هامبورگ ظاهرا نه تنها مسیحی می شود بلکه با تحصیل علوم دینی لباس کشیشهای یک فرقه مذهبی را نیز بر تن کرده و با همین ظاهر مسیحی به محل ماموریت بعدیش در کانادا می رود . در ۱۹۰۳ به انگلستان می آید و ابتدا به کلیسای انجیلی و متعاقب آن به یک فرقه مذهبی دیگر بنام " کوکر " **Quäker** می پیوندد . سال ۱۹۱۰ هم بسادگی به عضویت مجلس عوام درمی آید ! در میانه جنگ اول به فعالیتهای نفتی در منطقه بالکان ولی اینبار در ارتباط با دولت آلمان ! مشغول است و در این رابطه هم از سوی انگلستان به جاسوسی متهم شده و به ایالات متحده فرار می کند . در آنجا در نیویورک دستگیر می شود و به انگلستان تحویل داده می شود . در انگلستان به اتهام خیانت آنهم در زمان جنگ محاکمه می شود و به مجازات مسخره سه سال حبس محکوم می گردد . پس از پایان جنگ هم با این سرمایه ! زندانی بودن در انگلستان ، مامور همکاری با سبوتندورف شده و در سال ۱۹۱۹ به مونیخ رفته و به جامعه توله می پیوندد . در اینجا او آنچنان در قالب یک آنتی سمیت متعصب فرو می رود که یکبار در هفته نامه دیده بان خلق ، چنین می نویسد :

" هیچکس بیش از او به گندیدگی نژاد یهود آشنا نیست ! چرا که او خود بدان متعلق بوده است " .

برای جنبش صهیونیستی و " سرمایه متمرکز یهود " اصلا مهم نیست که عواقب این تبلیغات تا کجا موجودیت یهودیان عادی را در آلمان به خطر می اندازد . مهم این است که هسته مرکزی و عامل اساسی اینگونه تبلیغات مشمنز کننده نهایتا تثبیت و جا انداختن یک دروغ تاریخی مبنی بر اینکه یهودیان جهان نه پیروان یک دین و آیین که وابستگان پراکنده یک قوم واحد ، یک ملت واحد و خلاصه یک نژاد واحدند ، می باشد . اینرا باید به هرقیمتی به یهودیان اروپا که عمدتا در این مقطع برای جنبش صهیونیستی تره هم خرد نمی کنند و حاضر به بازگشت به سرزمین موعود نیستند ، قبولانید . به عبارت دیگر برای " این جنبش " و " آن سرمایه " مهم نیست که بر سر یهودیان چه می آید . مهم ولی آنست که این یهودیان نهایتا بپذیرند که از یک نژادند و تکه های پراکنده یک ملتند . ملتی بی سرزمین که بی جهت در دنیا سرگردانند ، در حالیکه سرزمین واقعیشان یعنی ارض اسرائیل که " یهوه " شخصا قباله اش را بنام قوم برگزیده مهر کرده است ، خشک و خالی از سکنه در حسرت وصال دوباره شان له له می زند . آری ! سرزمینی بدون ملت برای ملتی بدون سرزمین در انتظار است .

اگر این جا بیافند آنگاه دیگر هیچ منع اخلاقی و دینی بر هیچ یهودی اینچنینی در هیچ کجای جهان ، در جهت نفوذ در ادیان و ملت های دیگر و پوشیدن لباس آخوند مسلمان و کشیش مسیحی و راهب بودایی ، با هدف نابود کردن ساختارهای ایدئولوژیک و اخلاقی شان و تثبیت حاکمیت ابد مدت " سرمایه متمرکز یهود " در میان ملل عالم ، بر جای نخواهد ماند . چرا که اگر این دروغ ردیلاته جا بیافند که یهودیان از یک نژاد خالصند ، بنابراین بسادگی پذیرفتنی است که میتوان اسلام آورد و نام خود را مثلا عسکراولادی مسلمان گذاشت ولی همچنان تبار یهودی داشت . می توان مسیحی شده و با اتکاء به قدرت و سرمایه و امکانات و ارتباطات تشکیلات فراماسونری ، مدارج ترقی را در واتیکان یکی پس از دیگری طی کرد و نام خود را صرفا در عالم فرض مثلا ژان پل گذاشت و با وجود آن تبار خود را هم حفظ کرد . چرا که اگر ملاک ، خون و نژاد باشد ، دیگر اگر خودتان هم بخواهید امکان تغییر خود را نخواهید داشت !

یعنی حتی اگر کارل مارکس غیر مذهبی هم باشید باز هم یهودی هستید . بنابراین در این راستا اصلا تعجبی ندارد که تربیج لینکلن ما هم چند سالی پس از مشرف شدن به دین مسیح و پوشیدن لباس روحانیت پروتستان و عضویت مجلس عوام و جاسوسی برای قیصر و عضویت در یک تشکل ضد یهود ، بعدا بودایی شده و لباس رهبانیت دین بودا را بر تن کند و نامش را هم بگذارد چاو کونگ ! الی آخر ...

بهر تقدیر ، حالا هم او به یکباره سراز کودتای کاپ در آورده است ! هیتلر و اکارت هم که با موافقت سروان روهم و برای بررسی زمینه های همکاری با دولت مستعجل کاپ و البته کمی دیر به برلین رسیده اند ، در بدو ورود به بنای صدارت عظمای رایش با لینکلن روبرو می شوند که طرف مذاکره شان است .

دولت کاپ را البته کسی جدی نگرفته است . به همین دلیل هم فراخوان به اعتصاب فریدریش ابرت بسرعت فراگیر می شود و در کمتر از یک هفته طومار دولت کودتا را درهم می پیچد . هفده مارس پایان کودتای پنج روزه است . کاپ زیر فشار ژنرالها ، لودندورف و لوتویتس ، صبح آنروز کناره گرفته و به سوند می گریزد و خود لوتویتس هم عصر همانروز استعفا می دهد . کاپ دو سال در تبعید می ماند ولی نهایتا در آپریل ۱۹۲۲ خود را تسلیم دادگاه رایش کرده و در کمتر از دو ماه بعد هم در ۱۲ ژوئن ، بر اثر سرطان در بازداشت می میرد .

و اما لینکلن هم که با شکست کودتا به وین گریخته است ، یکسال بعد از طریق بالکان به چین می رود و در آنجا می شود مشاور نظامی یک فرمانروای چینی بنام " وو پایفو " *Wu Peifu* ! پس از یک سفر دیگر به انگلستان در سال ۱۹۲۵ که ظاهرا بخاطر دیدار با پسرش که به اتهام قتل عمد در انتظار اعدام بوده انجام می گیرد ، دوباره به چین برمیگردد . در آنجا دوباره با یک فقره تغییر مذهب و تغییر نام دیگر در سال ۱۹۳۱ ، در قالب یک راهب بودایی فرومی رود و می شود یهودی بودایی ! با نام جدید " چاو کونگ " *Chao Kung* . با سری ازته تراشیده که بر روی آن دوازده ستاره به مثابه دوازده قبیله یهود ، خالکوبی کرده است . نهایتا در آغاز سال ۱۹۳۲ ، به خدمت سازمان جاسوسی ژاپن در می آید و به محل مامورینش در شانگهای اعزام می شود و تا زمان مرگش در اکتبر ۱۹۴۳ ، در همان شهر و ظاهرا در خدمت سرویسهای جاسوسی ژاپن قرار دارد .

باز می گردیم به آلمان ، آنجا که هنوز تهدید کودتای دست راستی کاملا رفع نشده ، خطر انقلاب بخشهای بزرگی از آن کشور را فرا گرفته است . اعتصاباتی که با موفقیت کودتای کاپ را درهم کوبیده بود اینک راه را برای امواج خروشان یک شورش و انقلاب چپگرایانه باز کرده است .



تربیح لینکلن در کنار پیشوا - نفر سمت راست باریش

اعضا و هواداران ناامید حزب سوسیال دمکراتهای مستقل **USPD** از تحقق سوسیالیسم وعده داده شده توسط حزبشان ، همراه با نیروهای متشکل حزب کمونیست **KPD** همه جا رابه کنترل خود درآورده اند و بدنبال تکمیل انقلابات ناتمام ۱۹۲۰ / ۱۹۱۹ هستند. جدای از برلین ، در ساکسونی یک حکومت جمهوری شوروی قدرت را در دست می گیرد و تا ۲۰ مارس هم یک ارتش سرخ پنجاه هزار نفره کارگری که به تازگی شکل گرفته است ، بخش بزرگی از منطقه روهر را به تصرف خود در می آورد . ارگان حزب کمونیست در روهر، سخن از ضرورت به اهتزاز درآمدن پرچم سرخ بر فراز سر تمامی ملت آلمان میراند و اینکه آلمان باید به یک جمهوری شوروی دیگری تبدیل شود تا در اتحاد با روسیه ، پایگاهی برای پیروزی انقلاب جهانی و سوسیالیسم در آینده گردد .

یکبار دیگر آویختن به راست افراطی از ترس چپ انقلابی در دستور کار سوسیال دمکراسی حاکم قرار می گیرد ! دولت ابرت عاجزانه از ژنرال " هانس فون سیکت " **Hans von Seeckt** ، فرمانده ارتش رایش که چند روز پیش از این بدلیل خودداری از آتش گشودن بروی نیروهای مسلح کودتا استعفا داده بود ، تقاضا می کند که بکار بازگشته و با بکار گرفتن دوباره سپاه آزادی ، به نجات جمهوری از خطر عاجل سرنگونی بدست کارگران کمر بر بندد .

سوم اپریل ۱۹۲۰ ، ارتش نوین رایش با حمایت نیروهای سپاه آزادی بویژه تیپ ارهارد به منطقه روهر می ریزند و دوباره از کشته پشته می سازند . حداقل هزار نفر کشته از سرخها و ۲۰۰ نفر از نظامی و شبه نظامی و انبوهی جنایت و تجاوز افسار گسیخته ، بیلان آخرین شورش چپ بی برنامه و نا متحد کارگری در آلمان پس از جنگ است . در برلین نیروی پلیس در کنار نیروهای نظامی ، هواپیما را هم برای سرکوب انقلاب بکار گرفته است .

هیتلر در ۳۱ مارس به مونیخ باز می گردد و در همان روز با کناره گیری از خدمت نظام به شهروندی غیر نظامی تبدیل می شود و اتاقی را کرایه می کند که صاحبخانه اش هم یک یهودی بنام ارلانگر است ! انگار که هیچ حساسیتی نسبت به همزیستی با این قوم را در پیشوای آینده آلمان احساس نمی توان کرد . انگار که مسئله او در این مقطع اصلا نژاد و قومیت آدمها نیست ! بدون تردید ، اگر تلاش کنیم تا خود را اندکی در فضای اجتماعی و بویژه سیاسی - تشکیلاتی و تبلیغاتی درون حزبی هیتلر در آن مقطع زمانی قرار دهیم ، کرایه نشینی در خانه یک یهودی برای او چندان مسئله پیش پا افتاده ای نمی توانسته باشد . آنهم در شرایطی که همزمان در نشریه ارگان حزب می نوشتند " درباره یهودیان اقدام واقعی به عمل بیاورید " و یا اینکه " آلمان را باید بی اعتنا به خصلت ستمگرانه و بیرحمانه اقدامات مقتضی ، می باید از وجود یهودیان پاک کرد " .

هیتلر با اینکه هفته نامه دیده بان خلق را در خدمت حزب حفظ کرده است با اینحال مترصد فرصتی است تا آنرا از سبوتندورف خریده و به ارگان رسمی حزب بدل نماید . این فرصت بزودی حاصل می شود . با بالا گرفتن اختلاف میان سبوتندورف با هیتلر که با جدیت از نفوذ توله در حزب جلوگیری می کرد ، در دسامبر ۱۹۲۰ ، نامبرده به بهانه مقروض بودن ، تصمیم به فروش دیده بان خلق می گیرد . بدیهی بود که صاحب امتیاز آینده دیگر هیچ تعهدی به تبلیغ حزب نازی که تا آن مقطع همچنان از هفته نامه مذکور به عنوان ارگان غیر رسمی استفاده می کرد ، نمی توانست داشته باشد .

ساعت دو بامداد روز ۱۷ دسامبر ، هیتلر که از تصمیم سبوتندورف مطلع گردیده ، زنگ خانه دکارت را بصدا در می آورد و تصمیم خود مبنی بر خریدن نشریه را به اطلاع شاعر می رساند . اگر دیده بان خلق از دست برود و بویژه اگر بدست دشمن بیافتد ، کار حزب تمام خواهد بود .

سبوتندورف پیش از این یکبار در نیمه سال ۱۹۲۰، یک تلاش ناموفق را در رابطه با فروش دیده بان به یک تشکل یهودی بنام "**Centralverein deutscher Staatsbürger jüdischen Glaubens**" یا "انجمن مرکزی شهروندان یهودی مذهب آلمان"، پشت سر گذاشته که البته هیتلر در جریان آن نیز قرار داشته است. جریان جمع آوری پول خرید نشریه و تامین کنندگان مالی آن، خود یکی از نکات جالب جریان شکل گیری و بدنبال آن قدرت گیری حزب نازی است که باز هم بدلائل معلوم در تفاسیر رسمی یا هیچ بدان پرداخته نمی شود و یا از کنار آن مختصر و مفید و بدون رفتن به عمق، گذشته می شود.

مهمترین فرد تامین کننده بخش بزرگی از مبلغ یکصد و بیست هزار مارک (بعبارتی ۱۸۰ هزار مارک) قیمت فروش نشریه، خود دیتريش اکارت است که البته هنوز در عین حال عضو توله هم هست. نفر بعدی ژنرال فرانکس ریتز فون اپ **Franz Ritter von Epp** از امرای ارتش و فرمانده سپاه آزادی در باواریاست که شصت هزار مارک کمکهای نظامیان را تقدیم می کند. بخش بزرگی از قروض دیده بان را هم خود درکسلر قبول می کند. ولی جالبترین تکه از کمکهای مالی را البته کمک مالی سی هزار مارکی تربیچ لینکلن معروف تشکیل می دهد. هدیه غیرمستقیم جنبش صهیونیستی به همزادان ناسیونال سوسیالیست خود در سرزمین آریاها!

و بدینترتیب آدولف هیتلر با این کمکهای مالی تعیین کننده، نه تنها توطئه سبوتندورف درواگذاری دیده بان به جبهه مقابل حزب نازی را نقش بر آب می کند بلکه حزب را نیز از آن پس به یک سلاح تبلیغاتی بسیار ضروری در هیئت ارگان رسمی ناسیونال سوسیالیسم، مجهز می کند. از سوی دیگر، برآیند تقابل هیتلر با سبوتندورف در کنار اختلافات درون جامعه توله، زمینه های خلع ید از قدرتمندترین چهره ماسونی پسا جنگ در باواریا را فراهم می کند. سبوتندورف ابتدا از مونیخ به فرایبورگ و بعد هم پس از مدت کوتاهی به ترکیه نوین عقب می نشیند. با قدرت گرفتن حزب نازی در ۱۹۳۳، یکبار دیگر به مونیخ باز می گردد و با نوشتن کتابی بنام "پیش از آنکه هیتلر بیاید"، با اشاره به سهم خود و جامعه توله در پاکبازی جنبش نازیسم و صعود آدولف هیتلر، در صدد آن است که از خوان گسترده جنبش نازی، سهمی به یغما برد! اما اینبار دشمنی پیشوا دیگر بسا ارتقاء یافته و از درگیریهای درونی فراماسونری، اندک اندک به درگیری جدی میان ناسیونال سوسیالیسم و مافیای جهانی فراماسونری کشیده شده است.

سبوتندورف دستگیر و در سال ۱۹۳۴ از آلمان نازی اخراج و دوباره به ترکیه و اینبار به عنوان یک تبعیدی فرستاده می شود. از این مقطع به بعد از سرنوشت او اطلاع دقیقی در دست نیست. گفته می شود که سالها بعد بدنبال شکست آلمان در جنگ جهانی دوم و از شدت غم و اندوه! جانگداز ناشی از تسلیم آلمان، خود را در نهم ماه مه ۱۹۴۵، در آبهای بسفر غرق می کند.

سال ۱۹۲۰، چپ آلمان هم یک تحول بسیار مهم را پشت سر می گذارد. سوسیال دمکراتهای مستقل آلمان **USPD** که از عملکرد بشدت ضدانقلابی فریدریش ابرت و حزب سوسیال دمکرات **SPD** در همکاری با سرمایه داران و زمینداران بزرگ در سرکوب شورشهای مارس و استفاده فرصت طلبانه از سپاه آزادی در کشتار کارگران، منزجر شده اند، با یک جهش کیفی در دور شدن از ابرت و حزبش، در اواخر سال به حزب کمونیست و کمینترن نزدیک می شوند.

کنگره پنج روزه **USPD** در هاله در روزهای ۱۲ تا ۱۷ دسامبر، میهمان یک یهودی بلند پایه، بنام "گریگوری زینوویف" **Grigori Jewsejewitsch Sinowjew**، با نام اصلی "هارون آپفل باوم" **Aronowitsch Radomyski-Apfelbaum** و در موضع رئیس انترناسیونال سوم و نماینده لنین می باشد. او آمده است که پروسه جذب و الحاق بخشهای رادیکالتر نهصد هزار اعضای سوسیال دمکراسی مستقل آلمان به حزب کمونیست را سریعتر و ساده تر کند. اکثریت نمایندگان کنگره به پیوستن به بین الملل سوم و اتحاد با حزب کمونیست رای می دهند. از ۳۹۳ نفر نمایندگان حاضر در کنگره، ۲۳۶ نفر رای مثبت و ۱۵۶ رای منفی می دهند. مخالفان سالن کنگره را ترک می کنند و بازماندگان اکثرا در کنگره مشترک بعدی با حزب کمونیست در روزهای ۴ تا ۷ دسامبر همانسال، حزب کمونیست متحد آلمان **VKPD** را پایه گذاری می کنند. سال بعد هم در کنگره هفتم، لفظ متحد از جلوی نام حزب کمونیست برداشته می شود. واضح و بدیهی است که این حزب نیز به تمام و کمال در کف با کفایت "پرولتاریای یهود" ضبط و ربط می شود.

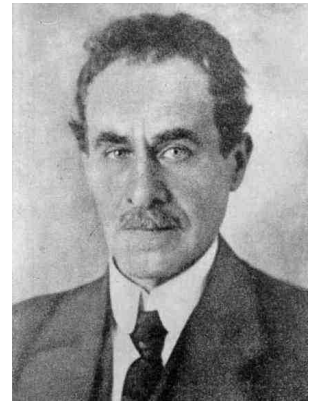
رهبری حزب در این مقطع به عهده یک یهودی بنام " پل لوی " *Paul Levi* ، است که قبلا شریک زندگی رزا لوکزامبورگ بوده است . پیش از لوی و پس از قتل " رزا لوکزامبورگ " هم ، یک یهودی دیگر، بنام " لئو یوگیشنز " *Leo Jogiches* ، که او هم شریک زندگی لوکزامبورگ بوده و قبلا هم عضو " سوسیال دموکراسی پادشاهی لهستان و لیتوانی " بوده است ، رهبری حزب را به عهده داشته است .
 لنو در ۱۰ مارس ۱۹۱۹ دستگیر و در زندان به قتل می رسد .



Grigori Sinowjew



Paul Levi



Leo Jogiches

یکنفر در رای گیری هاله شرکت نمی کند . " اتو اشستراسر " *Otto Strasser* ، که در سخنان زینوویف " نوای چیرگی مسکو " بر آلمان را می شنود ، پس از ترک هاله دردمندانه به " لاندزهوت " پیش برادرش " گریگور اشستراسر " *Gregor Strasser* می رود . هر دویشان سوسیالیست هستند ولی در رویای یک سوسیالیسم آلمانی ! گریگور یک ارتش خصوصی دوهزار نفره به سبک سپاه آزادی ، با آتشبار و پیاده نظام و گروهانهای تیربار را هم در اختیار دارد . در لاندزهوت هیتلر همراه با ژنرال لوندورف ، به ملاقات دو برادر می آید تا آنان را جذب حزب نازی کند . هیتلر می گوید " گریگور همان مردی بود که من می خواستم . یک افسر خطوط مقدم جبهه با مدال درجه یک صلیب آهن ، یک ناسیونالیست پرشور مخالف مارکسیسم و سرمایه داری و " کسی که دریافته بود یهودیان ستون فقرات و مغزمتفکر هر دو هستند " . جذب این دو برادر به حزب برای پیشوا کار چندان دشواری نمی نماید .

۲۲ ژانویه ۱۹۲۱ ، اولین کنگره حزب نازی در مونیخ برگزار می شود . با وجود سرباز کردن اختلافات درون حزب ، هیتلر در این کنگره تلاشی برای گرفتن رهبری حزب نمی کند . هنوز زمان کنار زدن درکسلر فرا نرسیده است . او منتظر بهانه است و می داند که این بهانه دیر یا زود دست خواهد داد . اوایل تابستان واحد حزب در برلین در تقابل با نزدیکی هیتلر به محافظه کاران و راستگرایان رادیکال در آن منطقه ، بدون اطلاع او تصمیم به اتحاد با گروهی از سوسیالیستهای آکسبورگ می گیرند . این کار قاعدتا گناه به حساب نمی آمد . اما هیتلر می دانست که این حرکتی است در جهت کاستن از اقتدار او در تشکیلات .

او بلافاصله دست به یک پاتک تکان دهنده می زند و در روز ۱۱ ژوئیه استعفای خود از حزب را اعلام می دارد . سه روز بعد هم یک اتمام حجت را خطاب به رهبری حزب ، به اطلاع اعضا می رساند . او خواهان ریاست کل حزب با اختیارات نامحدود می شود . برای همه مسجل است که کار حزب بدون پیشوا تمام است . او هشت روز به کمیته رهبری فرصت می دهد . اما درکسلر چنان برآشفته و خشمگین است که تن به سازش نمی دهد . با اینحال در آخرین لحظه در یک نشست سری ، اکارت او را متقاعد می کند که تن به سازش دهد . بلافاصله با یک حکم رسمی قدرت مطلقه به هیتلر تفویض می شود و در ۲۹ ژوئیه هم کنگره ای برای انتخاب هیتلر به رهبری مطلق العنان حزب تشکیل می شود . ۵۴۳ نفر به نفع او و تنها یک نفر بر علیه او رای می دهند . از امروز تاریخ حزب نازی و به تبع آن آلمان ورق خواهد خورد .